بنام خداوند جان آفرین
حکیم سخن دُر زبان آفرین

دستور زبان فارسی عماد

برای همه بویژه دانش آموزان و دانشجویان و
جهت شرکت در مسابقات دانشگاهها

تألیف: سیّد اسماعیل عمادی حائری

دو جلد در یک مجلّد

دستور زبان فارسی عماد

تالیف: سید اسماعیل عمادی

بها ۲۰۰ ریال

بنام خداوند جان‌آفرین حکیم سخن در زبان آفرین

بسمه تعالی

دستور زبان فارسی

عماد

دو جلد دریك مجلد

برای همه بویژه دانش‌آموزان و دانشجویان
و داوطلبان مسابقات دانشگاهها

تألیف

سید اسماعیل عمادی حائری

چاپ: محمد علی علمی

بسم الله الرحمن الرحیم

این کتاب را که حاصل و ثمره ی بیست و شش سال خدمت فرهنگی و نتیجه‌ی شانزده سال مطالعه و تتبّع و پژوهش در دستور زبان فارسی و بررسی نظرات استادان سخن و ادب فارسی است به دوستداران وعلاقمندان به زبان و ادبیات فارسی بویژه به دانش پژوهان و دانشجویان تقدیم می‌دارد امید است این اثر بتواند به سهم خود کمك مؤثری به پیشرفت زبان و ادب فارسی بنماید و مشوّق و محرّك اهل تحقیق و صاحبان آثار علمی و ادبی در ارائه‌ی محصول فکری وعلمیشان به پیشگاه ملّت قهرمان و سربلند ایران گردد .

سیّد اسماعیل عمادی حائری

بسم الله الرحمن الرحیم (الف)

پیشگفتار

پایه و اساس هر زبان بر روی اصول و قواعد مخصوصی است که اهل زبان در گفتار رایج و متداول خود بنابر قریحه و استعداد فطری و بی‌آنکه خود متوجه باشند عموماً" رعایت می‌کنند و بتدریج از افراد خانواده و در محیط زندگی اجتماعی خویش بطور شفاهی و سمعی، روش درست سخن گفتن را می‌آموزند. منتها در برخی اززبانها، به تدوین و تنظیم این اصول پرداخته و تحت عنوان دستور یا گرامر، آن را بصورت مجموعه‌ای فراهم ساخته و مرتب و منظم کرده‌اند فایده و نتیجهٔ این کارآنست که اولاً" اگر زبانی دارای قواعد و اصول مدون باشد میتوان آن را بآسانی فرا گرفت و ثانیاً" چنین زبانی از هرج و مرج و آشفتگی و دستبردهای ناروا مصون مانده و اصالت و اهمیت خود را حفظ میکند.

بنابراین دستور زبان که اصطلاحاً"، اصول و قواعد مخصوص هر زبان در اینجا مراد است سهم عمده و نقش اصلی را در نگاهبانی و حراست از حریم زبان وادبیات، بعهده داشته و بمنزلهٔ دژی مستحکم جهت پاسداری از حد و مرز زبان ادبی وزبان محاوره‌ای یا تخاطب است و زبانی که بدین مرحله از رشد و تکامل‌برسد که اصول و قواعد آن مدون و منظم گردیده باشد موجب تسهیل فراگیری آن زبان گردیده قطعاً" بر ثروت و غنای ادبی خود می‌افزاید و بصورت مستقل ادامه حیات خواهد داد و دچار زوال و نابودی نخواهد گردید.

متاٴسفانه باید اعتراف کرد درگردآوری اصول و قواعد زبان فارسی و تدوین و تنظیم آن به عنوان دستور زبان فارسی در قرون گذشته اقدام اساسی و جدی‌نشده است و تنها عامل اصلی دوام و بقای زبان شیرین و پر محتوای فارسی بعلت وجود سخنوران گرانمایه و سخن آفرینان عالیقدری همانند سعدی وحافظ و مولوی و نظامی و فردوسی است که با آثار گرانبهایی که از نظم و نثر بجای گذاشته‌اند موجب

شکوهمندی و عظمت زبان و ادب فارسی گشته و برای اخلاف خود گنجینه‌هایی ارزنده بیادگار گذارده‌اند . البته اگر این آثار ادبی همراه و همگام با دستور زبان فارسی مدون و مرتبی بود قطعا" و یقینا" زبان فارسی دارای منزلت و مقام والاتری بود لیکن در مقابل سهل انگاری و مسامحه متقدمان از دانشمندان علوم ادبی ، در قرن حاضر ، بعضی فرهنگ نویسان و مؤلفان بدین نقص بی‌پرده و در صدد رفع آن بر آمده‌اند و بدین منظور آثاری در بارهٔ قواعد و اصول زبان فارسی بوجود آورده‌اند که بجای خود قابل توجه و مورد تقدیر است ولی با اینهمه هنوز بمرحلهٔ کمال نرسیده است زیرا چنانکه بایسته است تحقیق و پژوهش و دقت کافی در این راه مبذول نگردیده است و کم و بیش علائم تأثر از صرف و نحو عربی و اقتباس از آن یا تبعیت از گرامرهای اروپایی به دلیل اشتراک در اصل و ریشه ، در دستورهای زبان فارسی مشهود است . بدین جهت بهترین روش برای استخراج اصول و قواعد ، توجه به خود زبان و طرز تکلم و گفتار مردم سرزمینی است که بدان زبان سخن میگویند واصطلاحا" زبان مورد نظر ، زبان مادری آنهاست همانگونه که (آده لونگ) دستور نویس آلمانی در نوشتن دستور زبان ، این روش را در پیش گرفت . Adelung

مؤلف این کتاب ، کوشیده است نتیجهٔ مطالعات و تحقیقات خود را درین زمینه تا آنجا که مقدور و میسور بود بدین صورت گرد آورده و تقدیم اهل ادب و طالبان علم کند امید است این اثر ناچیز بتواند بسهم خود راهگشای دانش آموزان و دانشجویان گردد و مؤلف نیز به هدف و مقصود خویش که کمک به اعتلای فرهنگ و ادب است هرچند اندک و ناچیز رسیده باشد . من الله التوفیق و علیه التکلان

۱۳۶۰/۱/۹ هجری شمسی

(فهرست مطالب و عنوانهای دستور زبان فارسی عماد)

(جلد اول برای سالهای اول و دوم دبیرستانها)

بخش اول

بخش دوم

بخش سوم (ضمیر)

بخش چهارم: فعل (کنش)

فهرست مطالب جلد دوم (برای سالهای سوم و چهارم دبیرستانها)

بخش پنجم (قید)

بخش ششم: شبه جمله (صوت)

بخش هفتم: حرف

منابع و مآخذی که در تاءلیف این کتاب مورد مطالعه و استفاده قرار گرفته است.

۱ــ دستورزبان فارسی، تاءلیف استادان گرانمایه: محمد تقی بهار، غلامرضا رشید یاسمی، عبدالعظیم قریب، بدیع الزمان فروزانفر و جلال الدین همایی (معروف به دستور پنج استاد) مجلد اول و دوم.

۲ــ دستور زبان فارسی ــ تاءلیف دکتر پرویز ناتل خانلری.

۳ــ دستور جامع زبان فارسی، تاءلیف شادروان عبدالرحیم همایون فرخ به کوشش رکن الدین همایون فرخ.

۴ــ دستور زبان فارسی، تاءلیف آقای دکتر عبدالرسول خیامپور (چاپ تبریز)

۵ــ توصیف ساختمان دستور زبان فارسی. تاءلیف آقای محمدرضا باطنی

۶ــ دستور زبان فارسی، تاءلیف آقای رضا دائی جواد (چاپ اصفهان)

۷ــ اصول دستور زبان فارسی، تاءلیف آقای سید کمال طالقانی

۸ــ فرهنگ فارسی، تاءلیف شادروان استاد دکتر محمد معین

۹ــ دستور زبان فارسی برای آموزش متوسطه تاءلیف آقایان حسن انوری ــ حسن احمدی گیوی

۱۰ــ دستور نـامه در صرف و نحو زبان پارسی ، تاءلیف دکتر محمد جواد مشکور.

۱۱ــ دستور زبان فارسی تاءلیف استاد عبدالعظیم قریــب بــرای دوره‌های ابتدائی و متوسطه.

۱۲ــ دستور زبان فارسی ــ تاءلیف ایرج دهقان

۱۳ــ اسم جنس، معرفه و نکره ــ تاءلیف استاد دکتر محمد معین

۱۴ــ مفرد و جمع ــ تاءلیف دکتر محمد معین استاد فقید دانشگاه تهران

۱۵ــاضافه‌و اقسام آن ــ تاءلیف دکتر محمدمعین استادفقید دانشگاه‌تهران

لطفا" پیش‌از مطالعهٔ کتاب کلمات و ترکیبات نادرست را با توجه به ستون مقابل آن اصلاح فرمائید.

صفحه	سطر	نادرست	درست
۱	۳	حرف (و) میان (می‌رود) و (الفبای)	زائد است
۳	۱۴	مد	مو
۴	۱۶	بازرگان ـ آباده‌ای	بازرگان آباده‌ای
"	۱۹	در صورتی‌های	در صورتی که های
۵	۱۱	پس‌های غیر ملفوظ	پس از های غیر ملفوظ
۶	۸	مالست	مایست
۱۰	۲	آنجوست	آبخوست
۱۱	۵	بوبرفت	برفت
۱۲	۲و۳	متحسن	مستحسن
۳	۱۶	داشتن	دانش
۶	۱۱	یکی‌روبهی دیدبی‌دست‌وپای فروماند درلطف‌وصنع خدای	یکی‌گربه در خانهٔ‌زال بود که‌برگشته ایام‌و بدحال‌بود
۱۲	۱۲	گرفته شده باشد	گرفته نشده باشد
۱۹	۵	صفت یا موصوف	صفت با موصوف
۱۹	آخر		شعر از (جامی)
۲۲	۶	این جمله اضافه شود: صفت فاعلی، آن است که موصوف را بصورت کنندهٔ کار یا دارندهٔ حالت و صفتی، توصیف کند صفت فاعلی دارای اقسامی است بقرار زیر:	
۲۷	۱۹	بهم پیوست	بهم پیوستن

۲۹	۲۱	با (وم)	با پسوند (ـُـم)
۲۹	۲۲	با جزء (ومین)	با پسوند (ـُـمین)
۳۱	۳	به آخر مصد ساخته شود	به‌آخرمصدر فارسی وگاهی مصدر عربی‌ساخته شود
۳۱	۶		این عبارت اضافه شود: و نیز از ترکیب‌بین ماضی فعل با پسوند گار مانند ماندگار= ماندنی. و اسم با پسوند وار مانند گوشوار = لایق و شایستهٔ گوش یا شاهوار صفت‌لیاقت ساخته می‌شود.
۳۵	۱۳	دانا است ـ دانا استم	دانا است ـ دانا استیم
۳۷	۱۳	(ب)	(ت)
۳۷	۱۵	مشاره الیه	مشار الیه
۴۰	۱۲	پشاوند	پیشاوند
۴۱	۹	(برای وصل دو ربط درقسمت	(برای وصل‌وربط دو قسمت
۴۴	۲۲	در مورد	در حالت
۴۵	۱۶	کجا	کی
۴۷	۲	زبانها	زمانها
۴۷	۷	گفته‌ام ـ گفته بوده‌ام	گفته‌ام ـ گفته بودم ـ گفته بوده‌ام
۴۹	۲	ماضی مستتر او است	ماضی مستتر است
۴۹	۴	زمان	زبان
۵۱	۲۱	از زبان فارسی	در زبان فارسی
۵۴	۱	(می‌نگریم)	(می‌نگویم)
۵۴	۱۲		این جمله‌اضافه‌شود: محمود کتاب را خرید
۵۴	۱۳	فاعل کننده کار	فاعل یا کنندهٔ کار
۵۵	آخر	به می‌روند	بکار می‌روند
۵۶	۱۲	برون	بردن

۶۵	۱۹	متقدتان	متقدمان
۶۸	۳	ربط نسبت	ربط و نسبت
۷۰	۱	این قسمت اضافه شود: اینگونه فعلها را افعال معین‌فرعی نامند	
۷۰	۴	منفی کند	نفی کند
۷۱	۹	بکار رفته شدن	بکار رفته
۷۲	۱۱	(هر)	(هـ)
۷۵	۵	قید میکند	مقید می‌کند
۷۶	آخر	ابن علی ای حال	علی ای حال ـ
۸۰	۲۰	وقوع یا وقوع فعل	وقوع یا عدم وقوع فعل
۸۳	۵	برکه	بوکه
۸۵	۲	جملهٔ به جملهٔ دیگر	جمله‌ای به جملهٔ دیگر
۸۵	۱۵	بیدار کنند	بیدار نکنند
۹۱	۱۰	و یا چشم	و با چشم
۹۲	۳	کسی را عمری	کسی را که عمری
۶۲	۴	ما را باو	ما را با او
۹۳	۲	آب جوی	آب ـ جوی Ab-ē-juy
۹۷	۱۹	نتوان	بتوان
۹۹	۲	(راه)	را
۹۹	۱۵	(پسر که می‌آید)	(پسری که می‌آید)
۱۰۴	۲۱	(فاعل) آن خواهد بود	(فاعل) خواهد بود
۱۱۵	۱۵	متهعدی	متعدی
۱۱۶	۱۲	(مان)	(م)
۱۱۹	آخر	بنیش	بینش
۱۲۱	۳	ابی بصر	ای بی‌بصر
۱۲۱	۱۵	(تند)	(مند)
۱۲۱	۱۹	می‌شود صفت	می‌شود و صفت

۱۲۳	۱	(قید مکان)	(قید زمان)
۱۲۲	۲	(قید زمان)	(قید حالت)
۱۲۸	۱	نقشی قید نمی‌پذیرند	نقشی نمی‌پذیرند
۱۳۳	۱۲	معمولا "	محمود

یادآوری ــ صفت تعجبی: هرگاه کلمهٔ (چه) همراه با اسم آمده و درآغاز جملهٔ تعجبی قرار گیرد صفت تعجبی نامیده شود مطل، چه باغ زیبایی. چه هوای خوبی چه منظرهٔ جالبی! در این جمله‌ها، کلمه (چه) باغ و هوا و منظره را که اسمند بصورت تعجب و اظهار شگفتی بیان میکند بدین جهت صفت تعجبی نام‌دارد

ضمیر تعجبی: هرگاه کلمهٔ (چه) که مفهوم تعجب و شگفتی را می سازد با اسم همراه نباشد بلکه جانشین آن گردد ضمیر تعجبی نام دارد: مثال

چه خوب گفت. چه‌ها که نکرد. چه‌ها که نکشیدم

چه خوب گفت = چه سخن خوب گفت، (چه) جانشین اسم سخن و ضمیر تعجبی است.

چه‌ها که نکرد= چه کارها که نکرد (چه) جانشین کارها و ضمیر تعجبی‌است

چه‌ها که نکشیدم = چه رنجها که نکشیدم (چه) جانشین رنجها و ضمیر تعجبی است.

دیباچه

بنام خداوند بخشاینده بخشایشگر

حمد و ستایش خداوند یکتا را سزاست که انسان را به فضیلت نطق و سخنوری و نیروی اندیشه و خرد از سایر موجودات ممتاز گردانید و وی را بر همهٔ آنها رجحان و برتری بخشید. شکر بیکران و سپاس بی قیاس آفریدگاری راست که در سایهٔ الطاف و عنایاتش کائنات و موجودات جهان هستی در مسیر رشد و کمال گام نهاده و ارزش وجودی خود را پدیدار و آشکار ساخته‌اند. سلام و تحیت بر پیامبران و رسولان خداوندمتعال بالاخص بر پیغمبر عالیقدر و عظیم الشان اسلام صلی الله علیه وآله و خاندان گرامیش باد که منادی توحید و یکتا پرستی و برادری و برابری هستند.

در خاتمه خداوند منان را نهایت سپاسگزار و شاکرم که باین‌بنده توفیق کرامت فرموده و مرا مشمول لطف و عنایت خود ساخت تا به تهیه وتاءلیف این کتاب نائل گردیده‌ام. خداوندا همهٔ بندگان را از لغزش و خطا مصون بدار و همه را آنگونه توفیق عطا کن که در راه بندگی و اطاعت تو بکوشند و از فرمان تو تمرد و سرپیچی نکنند.

بمنه و کرمه

سید اسماعیل عمادی حائری

بسم الله الرحمن الرحیم

الفبای زبان فارسی ــ **کوچکترین** واحدی که در **هر** زبان برای **سخن** گفتن وجود دارد ، **حرف** ، می‌نامند و **مجموع حرفهایی** که در یك زبان ، برای گفتار و نوشتار بکار می‌رود و الفبای آن زبان یا **حروف هجا** نام دارد الفبای زبان فارسی از سی و سه حرف تشکیل می‌گردد و آنها عبارتند از :

ء ــ ا ــ ب ــ پ ــ ت ــ ث ــ ج ــ چ ــ ح ــ خ ــ د ــ ذ ــ ر ــ ز ــ ژ ــ س ــ ش ــ ص ــ ض ــ ط ــ ظ ــ ع ــ غ ــ ف ــ ق ــ ك ــ گ ــ ل ــ م ــ ن ــ و ــ ه ــ ی

یادآوری ۱ــ باید دانست هشت حرف (ث ــ ح ــ ص ــ ض ــ ط ــ ظ ــ ع ــ ق) حروف اصلی فارسی نیست بلکه بعلّت وارد شدن کلمات عربی در زبان فارسی و تبدیل کلمات عربی بشکل و قالب فارسی ، حرفهای مذکور وارد زبان فارسی گردیده است ، بدین جهت هرگاه در کلمه‌ای یك ، یا چند حرف از حروف هشتگانه باشد آن کلمه ، در اصل ، کلمهٔ عربی است یا آنکه صورت اصلی آن در کتابت دگرگون شده است مثلاً کلمات : کثیر ــ حاکم ــ صبر ــ ظفر ــ **طاهر** ــ ظهور ــ عالم ــ قبول ، **همگی** کلمه های عربی است٠

امّا کلمات ، صد ــ شصت ــ غلطیدن ــ طپیدن ــ طپانچه ، واژه‌های فارسی است که صورت کتابت آن تغییر یافته و در اصل بصورت ، سد ــ شست ــ غلتیدن ــ تپیدن ــ تپانچه بوده است و اکنون **هم** باید بصورت اخیر نوشت٠

یادآوری ۲ــ چهار حرف (پ ــ چ ــ ژ ــ گ) مخصوص زبان فارسی است و هرگاه در کلمه‌ای یکی از این چهار حرف باشد آن کلمه قطعاً عربی نیست بلکه کلمه‌ی فارسی و یا یکی از کلماتی است که از زبانهای اروپایی وارد فارسی شده است مثلاً کلمه‌های ، پژوهش ــ ژولیده ــ چراغ ــ گرامی ، ــ

فارسی و کلمه‌های ، پارتی ــ آژان ــ گارد ، اروپایی است ٠

یادآوری ۳ــ بعضی از کلمات که حرف (ق) در آن می‌باشد لغات ترکی (مغولی وغیر آن) است که بتدریج وارد زبان فارسی شده و بکار رفته است مانند ، قاتق (ماست و نان خورش) ــ قاطر (نوعی چهار پا) قُوش (پرنده‌ای شکاری) ــ آقا (سرور ، بزرگ) ــ قُورمه (گوشتی که خشك کرده‌و ذخیره کنند) ٠

حرکات سه گانه ــ برای تلفظ حروف الفبا ، در زبان فارسی ، سه حرکت وجود دارد که عبارتند از : زَبَر ــ زیر ــ پیش ــ و برای خواندن حرفها ، علامت مخصوص هریك را ، بالا یا پایین حرف گذارند علامت زَبَر یا فتحه ــَـ و علامت زیر یا کسره ــِـ و علامت پیش یا ضمّه ــُـ چنین است امّا در زبانهای اروپایی حرکات سه‌گانهٔ مذکور ، هر یك حرفی مستقل بشمار می‌روند و حرفهای مصوّت (صدا دار یا آوایی) نام دارند و سایر حرفها که صدا دار نبوده و بکمك حرفهای مصوّت تلفّظ شوند حرفهای صامت (بی‌صدا یا بی‌آوا) نامیده شوند ٠ این سه حرکت را حرکات کوتاه نامند و از امتداد و کشش صوتی آنها حرکات بلند یا مصوّتهای بلند پیدا شود و آنها عبارتند از : (آ) ــ (ای) ــ (او) ــ که از امتداد صوتی ، (اَ) ــ (اِ) ــ (اُ) پدید آید مانند ، آب ــ بید ــ پور٠

هرگاه ، پیش از حرف (و) ساکن حرکت فتحه باشد بصورت (اَوْ) و هرگاه قبل از حرف (ی) ساکن حرکت فتحه باشد بصورت (اَیْ) تلفّظ شوند مانند ، مَوْ ــ فردَوْسی ــ نَیْ ــ پَی ٠

۱ــ حروف متّصله و منفصله (پیوسته و جدا) ــ حرفی که در نوشتن بحرف بعد از خود پیوندد حرف متّصله یا پیوسته نامند بیست و شش حرف از حروف الفبا ، متّصله‌اند که عبارت است از:

ب ــ پ ــ ت ــ ث ــ ج ــ چ ــ ح ــ خ ــ س ــ ش ــ ص ــ ض ــ ط ــ ظ ــ ع ــ غ ــ ف ــ ق ــ ك ــ گ ــ ل ــ م ــ ن ــ ه ــ ی

مثال : برادر ــ پدر ــ مادر ــ شیر ــ کار

حرفی که در نوشتن بحرف بعد از خود متّصل نگردد آنرا حرف منفصله یا جدا نامند حروف منفصله ، شامل هفت حرف است:

(ا ــ د ــ ذ ــ ر ــ ز ــ ژ ــ و)

مثال : ادب ــ دارا ــ گذر ــ روا

حروف نقطه دار را مُعجمه یا منقوطه و حروف بی‌نقطه را مهمله یا غیر منقوطه نامند .

۱ــ صدای ضمّه ماقبل مفتوح (پیش از حرف (و) حرکت فتحه باشد)
مانند : جَوْ ــ نَوْ ــ مَدْ

۲ــ صدای یای ماقبل مفتوح (پیش از حرف (ی) حرکت فتحه باشد)
مانند : رَیْ ــ نَیْ ــ کَیْ

های ملفوظ و غیر ملفوظ (های بیان حرکت ماقبل)

۲ــ حرف (ه) از لحاظ طرز تلفّظ در زبان فارسی بر دو گونه است:

۱ــ های ملفوظ ۲ــ های غیر ملفوظ .

۱ــ های ملفوظ آنست که بطور کامل تلفّظ شود و در اوّل و وسط و آخر کلمه واقع شود :

هر ــ زهر ــ گاه ــ شهر ــ شاه ــ همه

۲ــ های غیر ملفوظ آنست که همیشه در آخر کلمه قرار گیرد و بتلفّظ در نمی‌آید و تنها برای بیان حرکت حرف پیش از خود بکار رود :

تشنه ــ خانه ــ جامه ــ ناله ــ گوینده

های غیر ملفوظ در زبان فارسی میانه (زبان پهلوی) بصورت حرف (ك) بکار می‌رفته است چنانکه کلمات: بنده ــ نامه ــ جامه را بصورت ، بندك ــ نامك ــ جامك می‌نوشته و تلفّظ می‌کرده‌اند و بدین جهت در جمع بستن کلمه‌های مختوم به های غیر ملفوظ پیش از علامت جمع (ان) حرف (گ) را به کلمه افزایند : تشنه ــ تشنگان ــ سپید جامه ــ سپید جامگان

نام نیك رفتگان ضایع مکن تا بماند نام نیکت بر قرار

۳ــ های غیر ملفوظ در اتّصال به یای مصدری به کاف فارسی (گ) بدل شود : زنده ــ زندگی ــ خسته ــ خستگی ــ درمانده ــ درماندگی

دانش و آزادگیّ و دین و مروّت این همه را خادمِ دِرَم نتوان کرد

قانع بنشین و هرچه‌داری بپسند خواجگی و بندگی بهم نتوان کرد

۴ــ هرگاه های غیر ملفوظ به یای ضمیر متّصل فاعلی و یای وحدت یا نکره و یای نسبت ملحق شده و پیش از آنها درآید میان (ه) و (ی) ــ حرف الف واقع شود مانند : خسته‌ای ــ مرد ساوه‌ای ــ بازرگان ــ آباده‌ای (در کلمه‌های ساوه‌ای ــ آباده‌ای حرف (ی) یای نسبت است) ۰

خانه‌ای خریدم (یای وحدت یا نکره)

امّا درصورتی های غیر ملفوظ به یای نسبت یا یای نکره متّصل شود بهتر آنست که بجای (الف) حرف (ی) را میان آنها قرار دهند :

خانه‌یی خریدم ــ بازرگان ساوه‌یی را دیدم

لیکن در اتّصال های غیر ملفوظ به ضمیر متّصل فاعلی (دوّم شخص مفرد) باید حرف (الف) را پس‌از (های)غیر ملفوظ درآورد چون‌مجموع

(چهار)

(الف) و (ی) یعنی (ای) مخفّف (استی) است که صیغهٔ دوّم شخص مفرد مضارع از مصدر (استن) می‌باشد .

در بعضی کلمات برخلاف قاعده، در اتّصال های غیر ملفوظ به یای نسبت، حرف (گ) در میان دو حرف (ه و ی) واقع شود :

خانه ــ خانگی ــ هفته ــ هفتگی ــ جامه ــ جامگی ــ خیمه ــ خیمگی

الا یا خیمگی خیمه فروهل که پیشاهنگ بیرون شد ز منزل

۵ ــ **ها**ی غیر ملفوظ در اتّصال به کاف تصغیر (ك) به حرف (گ) تبدیل شود : دایه ــ دایگك ــ **جوجه ــ جوجگك**

۶ ــ هرگاه کلمه‌ی مختوم به **ها**ی غیر ملفوظ، مضاف واقع شود بصورت حرف (ی) تلفّظ شود ولی در نوشتن علامت همزه (ء) روی (ه) گذارند امّا باید دانست که قرار دادن حرف (ی) پس های غیر ملفوظ یا نهادن علامت همزه (ء) بر روی آن هردو درست است چون علامت (ء) نیز بجای حرف (ی) است که در بالای (ه) قرار دهند نه حرف همزه، بنابراین استادان سخن هردو وجه را صحیح دانسته‌اند نهایت هریك، یکی ازاین دو صورت را وجه احسن و بهتر دانسته‌اند :

خانهٔ من ــ خانه‌ی من ــ نامهٔ من ــ نامه‌ی من

۷ ــ در کلمات مختوم به حرف مدّ (آ ــ او) مانند، دانا ــ بینا ــ آهو ــ نیکو که پس از آن یای وحدت یا نکره آید باید بصورت، دانایی ــ بینایی ــ آهویی ــ نیکویی نوشت و بصورت دانائی ــ بینائی ــ آهوئی ــ نیکوئی غلط و نادرست است .

۸ ــ در کلمات عربی که پیش از همزه‌ی آخر، الف باشد در فارسی همزه را حذف کنند مانند، امضاء ــ انشاء ــ املاء که باید بصورت، امضا انشا ــ املا نوشت امّا اگر چنین کلماتی مضاف واقع شوند بجای همزه حرف

(ی) بدنبال آن آورند — املای فارسی — علمای بزرگ — صحرای لوت٠

۹ــ فعلی که با حرف همزه آغاز شود (حرف اوّل آن همزه باشد) هرگاه پیش از آن بای تأکید (ب) یا میم نهی یا نون نفی (مِ در اوّل فعل امر منفی و (ن) در اوّل فعلهای منفی) قرار گیرد اگر حرکت همزه‌ی فعل، ضمّه یا فتحه باشد بَدَل به حرف (ی) شود مانند: بیفتد — میندیش — نینداخت، که مصدر آنها (اُفتادن — اندیشیدن — انداختن) است٠

امّا همزه‌ی اوّلِ فعل مکسور باشد بصورت اصلی خود باقی می ماند: بایست — مالست — نایستاد که مصدر این فعلها، (ایستادن) است٠

۱۰ــ در کلمات عربی که در فارسی بکار می‌رود کلمه‌هایی یافت میشود که بعد از حرف اوّل یا دوّم آنها الفی زاید و پس از آن همزه‌ی مکسور است مانند سائل — قائل — فوائد — مسائل در نوشتن اینگونه کلمات، قاعده اینست که اگر همزه‌ی آنها اصلی باشد مانند، سائل — مسائل که مأخوذ از (سَأَلَ) است بصورت همزه نویسند و اگر در اصل (ی) یا (و) باشد مانند، مایل — قایل که از مَیْل و قَوْل گرفته شده، بصورت (ی) نویسند٠

۱۱ــ هرگاه کلمه‌ی (است) که سوّم شخص مفرد فعل مضارع از مصدر (استن) و در ترکیب جمله رُکن جمله و رابطه میباشد بعد از کلماتی واقع شود که مختوم به (الف) یا حرف (و) یا حرف (ی) باشند بهتر آنست که حرف همزه از اوّل (است) را بیندازند مانندِ، (داناست) بجای (دانا است) — (نیکوست) بجای (نیکو است) — (عالیست) بجای (عالی — است) لیکن اگر ننوشتن همزه‌ی (است) موجب اشتباه در معنیٔ عبارت گردد باید آنرا نوشت مثلاً کلمه‌ی (جانی) را اگر بخواهند با (است) — نویسند باید چنین نوشت (جانی است) نه بصورت (جانیست) تا آنکه بمعنی، مکان و جای نیست، تصوّر نکنیم٠

۱۲ـ کلماتِ ، که و چه و نه (که و چه از ادوات پرسش و نه از ادوات نفی) اگر پیش از فعلِ (است) قرار گیرند بصورت: کیست ، چیست، نیست، نوشته شود ۰

۱۳ـ گاهی ، برای جمع بستن کلمات مختوم به های غیر ملفوظ به آخر آن (ات) که مخصوص اسمهای عربی است اضافه کنند مانند : نوشته ـ نوشتجات ـ کارخانه ـ کارخانجات ـ دسته ـ دستجات همانطورکه ملاحظه می‌شود حرف (ه) بدل به حرف (ج) گردیده است۰

امّا جمع بستن کلمات فارسی با علامت جمع عربی (ات) برخلاف قاعدهٔ زبان فارسی است و بجای آن باید گفت: کارخانه‌ها ـ نوشته‌ها ـ دسته‌ها

(طرز نوشتن همزه در کلمات عربی)

۱۴ـ همزه‌ی وسط ماقبل مضموم (حرف همزه‌یی که در وسط کلمه واقع شده و حرف پیش از آن دارای حرکت ضمّه باشد) بصورت حرف (و) نوشته شود وعلامت همزه (ء) روی آن نهاده شود مانند :مُؤمِن ـ لُؤ لُؤ ـ مُؤثّر ـ مُؤدّب ـ مُؤذّن ۰

۱۵ـ همزه‌ی وسط ماقبل مفتوح (همزه‌یی که در وسط کلمه قرار گرفته و حرکت پیش از آن فتحه باشد) بصورت حرف الف نویسند وعلامت همزه بر آن قرار دهند مانند : رَأس ـ یَأس ـ مَأجور ـ بَأس

۱۶ـ همزه‌ی وسط ماقبل مکسور (همزه‌یی که در وسط کلمه واقع شده و حرکت پیش از آن کسره باشد) بصورت (ی ـ) نویسند مانند :
ذِئب (گرگ) ـ بِئر (چاه) ۰

۱۷ـ هرگاه همزه میان الف و تای زاید (مصدری) واقع شود در فارسی بصورت (ی ـ) نوشته وعلامت همزه را روی آن قرار دهند مانند : قرائت ـ دنائت ، کلمه‌ی (بدایت) در اصل بصورت (بدائت) بوده است۰

۱۸ــ هرگاه همزه در میان (واو کشیده) و تای زائده باشد به حرف (واو) تبدیل شده و در (واو کشیده) ادغام می‌شود و بصورت (واو) مشدّد بدون علامت همزه نوشته شود مانند : مُرُوّت ــ نُبُوّت که در اصل ، مُرُوءَت ، نُبُوءَت بوده است٠

۱۹ــ هرگاه همزه با حرف مَدّ تلفّظ شود بصورت حرفی نوشته شود که متناسب با حرف مدّ باشد مانند : رُؤُس ــ مَسؤُل ــ رَئِيس ــ مَرْئِي ــ مآل (آ = همزه + الف) ــ مَآب (بازگشت) ٠

۲۰ــ هرگاه همزه در میان یای ممدود (کشیده) و تای زائده باشد غالباً بدل به (ی) شده و در یای ممدود ادغام گردد و بصورت یای مشدّد بدون علامت همزه نوشته شود مانند : مَشیّت که در اصل مَشیئَت بوده است٠ اگر همزه مفتوح و پیش از آن کسره باشد بصورت یای مهموز نویسند مانند : تَبْرِئَه ــ تَخْطِئَة ــ فِئَة (دسته ، گروه) ٠

۲۱ــ هرگاه همزه بعد از (واو) یا (یاء) ملیّن (نرم در تلفظ) یا بعد از حرف مصوّت واقع شده و ساکن باشد غالبا بصورت اصلی خود نوشته شود مانند : شَیْءْ ــ ضَوْءْ (روشنایی) ــ ماءْ ٠

۲۲ــ همزه و الف اگر بیکدیگر متّصل شوند بصورت الف نویسند و روی آن علامت مدّ (~) گذارند مانند : مآل ــ مآب (عربی) ــ آمد ــ آتش ــ (در فارسی)

(تنوین)

۲۳ــ تنوین عبارت از آنست که در تلفّظ کلمات عربی (مراد از کلمات در اینجا ، تنها اسم است) حرف نون ساکن (ن) را بآخر آنها می‌افزایند امّا آنرا ننویسند و بجای آن دو علامت ضمّه (ٌ) یا دو علامت کسره ٍ یا دو علامت فتحه ً بر بالا یا پایین حرف آخر کلمه قرار دهند مانند :

مشارٌالیه (مشارُنْ الیه ، در تلفّظ) ــ اتّفاقاً (اتّفاقَن) ــ واقعاً ــ کتابٍ
هرگاه حرکت پیش از نون ساکن ضمّه یا پیش باشد آنرا تنوین رفع ود رصورتی که کسره یا زیر باشد آنرا تنوین جَرّ و هرگاه حرکت قبل از نون ، فتحه یا زبر باشد آنرا تنوین نصب گویند ــ مانند : رَجُلٌ (دارای تنوین رفع) ــ کتابٍ (دارای تنوین جرّ) ــ شَجَراً (دارای تنوین نصب) هرگاه کلمه‌یی دارای ، تنوین نصب باشد بآخر کلمه حرف الف را افزوده و علامت تنوین را روی الف گذارند مانند : اتّفاقاً ــ عالماً ــ فوراً ٠

۲۴ــ کلماتی که مختوم به همزه یا تای مدوّره (ة ــة) باشند هرگاه تنوین نصب گیرند افزودن حرف الف بآخر آن جایز و روا نیست مانند :جزءً حقیقةً ــ نسبةً ــ دفعةً ٠

امّا اگر تای آخر کلمه حرف اصلی کلمه بوده و زائده نباشد الحاق الف بآخر آن لازم است٠ مانند : اثباتاً ــ ذاتاً ــ موقّتاً ٠

۲۵ــ باید دانست ، تنوین مخصوص کلمات عربی است و کلمه های فارسی یا غیر عربی را نباید بصورت تنوین نوشت یا تلفّظ کرد مثلاً ، زباناً ، ناچاراً ــ تلفوناً غلط است و بجای آن باید گفت : زبانی ــ بناچار ــ تلفونی ٠

(واو معدوله)

۲۶ــ واو معدوله ، حرف (و) واوی است که نوشته شود ولی به تلفّظ در نیاید مانند : خواب ، خواهر ، خویش ، امّا در زمان قدیم آنرا بصورت خاصّی تلفّظ می‌کرده‌اند وحرفی مخصوص داشته است و چون در هنگام تلفّظ آن از حرکت ضمّه به حرکت فتحه عدول می‌کردند (برگشتن از حرکت ضمّه بـه فتحه) آنراواو معدوله نامیده‌اند و در بعضی از نقاط ایران هنوز تلفّظ اصلی آن باقیست٠

پیش از واو معدوله حرف (خ) و پس از آن یکی از حروف : الف ــ

واو ــ راء ــ زاء ــ سین ــ شین ــ هاء ــ یاء ــ نون ــ در آید • خواب ــ آنجوست ــ خواهر ــ خورشید ــ خویش ــ خوار ــ خوان اگر بعد از واو ، معدوله حرفی جز الف و (ی) باشد بصدای ضمّه تلفّظ شود : خورشید ــ آبخوست (بمعنی جزیره) هرگاه بعد از واو معدوله حرف (ی) واقع شود بصورت یای کشیده تلفّظ شود مانند : خویش ــ خوید (گندم و جو سبز و نارس) ــ جز در کلمه (خُوی) که بصدای یای ملیّن (نرم) خوانده شود و بمعنی عَرَق بدن و نیز نام شهری معروف در آذربایجان است•

برای آنکه حرفهایی که بعد از واو معدوله واقع می‌شود بخاطر سپرده شود ، این بیت را سروده‌اند :

نیست بعد واو معدوله مگر این حرفها

دال و را و زا و سین و شین و نون وها ویا

حرف (ة) و (ت)

۲۷ ــ حرف (ه) که در زبان عربی بصورت تای مدوّره نویسند و آنرا تای مربوطه یا زائده گویند در فارسی گاهی مانند های غیر ملفوظ تلفّظ ــ شده و نوشته شود مانند : مسامحه ــ مضایقه ــ مخاصمه و هرگاه بصورت (ت) تلفّظ شود در نوشتن بصورت تای کشیده نویسند مانند : تسلیت ــ مرحمت ــ نعمت ــ سبقت•

حرف (ن) و (ب)

۲۸ ــ هرگاه در میان کلمه‌یی حرف نون ساکن قبل از حرف (ب) قرار گیرد بصورت حرف (م) تلفّظ شود ولی در کتابت همان حرف (ن) نوشته شود مانند : شنبه ــ عنبر ــ انبان ــ سنبه ــ انبُر امّا وقتی که حرف (ب) در آخر کلمه و حرف (ن) پیش از آن باشد در نوشتن نیز حرف (ن) به (م) بدل شده و حرف (ب) از آخر آن ساقط شود مانند : خُم ــ دُم ــ

سُم که در اصل ، خُنْب ـ دُنْب ـ سُنْب بوده است۰

(چند قاعده ی املایی)

۲۹ـ بای تأکید و نون نفی و میم نهی (ب ـ ن ـ م) که به اوّل فعل متّصل می‌شوند در نوشتن باید به فعل متّصل گردند و جدا نوشتن آن نادرست است مانند : بوبرفت ـ بخوان ـ نگفت ـ مرو ـ مبین

ولی کلمه‌ی (نه) را که قید تأکید نفی است باید جدا از فعل نوشت : مگر نه اینست ـ نه درس می‌خواند نه کار می‌کند (در جمله دوّم (نه) حرف ربطی است که برای تأکید نفی بکار رفته است) ۰

۳۰ـ حرف اضافه‌ی (ب) که پیش از اسم می‌آید و فعل را به اسم بعد از خود نسبت می‌دهد باید باسم بعد از خود متّصل و چسبیده باشد و جدا نوشتن آن از اسم جز در موارد ضرورت جایز نیست و ضرورت هنگامی است که متّصل نوشتن ، سبب اشتباه در معنی عبارت یا بی‌تناسبی کلمه از لحاظ طرز نوشتن کلمه باشد مثلاً ، بکیخسرو گفتم ، که باینصورت ، به کیخسرو گفتم بهتر است۰

۳۱ـ علامت جمع (ها) باید باسم مفرد متصل نوشته شود ـ تنها ـ گردنها ـ دستها ـ پیراهنها مگر در صورتی که کلمه‌ی مفرد مختوم بحرف پیوند ناپذیر باشد که ناچار باید جدا نوشت :
بینواها ـ خواهرها ـ آوازها ـ سوز و گدازها ۰

۳۲ـ علامت صفت تفضیلی (تر) و صفت عالی (ترین) باید به جزءِ پیش از خود متّصل نوشته شود مگر آنکه اتّصال و پیوستگی آنها به کلمه ما قبل موجب نازیبایی نگارش و نشانهٔ کج سلیقگی نگارنده باشد یا سبب ابهام و پیچیدگی معنی و مفهوم کلمه گردد مثلاً :

کلمات : به ــ خوب ــ مقبول ــ را بصورت تفصیلی چنین نویسند : بهتر ــ خوبتر ــ مقبولتر امّا کلمه‌های ، زشت ــ صحیح ــ متحسن ، را باید اینطور نوشت : زشت تر ــ صحیح تر ــ متحسن تر.

یادآوری ــ کلمه‌هایی که آخر آنها به های بیان حرکت یا الف یا واو ختم شود همیشه علامت تفصیل (تر ــ ترین) جدا ازآنها نوشته شود : دل شکسته تر ــ دانا تر ــ زیباتر ــ سخنگو تر.

پایان مقــــدمه

بسمه تعالی

دستور زبان فارسی

هرزبانی دارای قواعد مخصوصی است که روش درست سخن گفتن و درست نوشتن بهرزبانی را می‌توان از قواعد خاصّی که برای آن زبان وضع شده فرا گرفت. مجموع آن قواعد را در زبان عربی صرف و نحو و در زبان فارسی (دستور) گویند بنابراین این دستور زبان فارسی دانشی است که با بکار بستن قواعد آن می‌توانیم مقصود خود را بصورت گفتار و نوشتار بطور کامل بیان کنیم و دیگران را از آن آگاه سازیم.

زبان فارسی — زبان فارسی که اکنون در میان فارسی زبانان رایج است و بآن سخن می‌گویند و می‌نویسند فارسی دری یا فارسی کنونی نام دارد و آن یکی از لهجه‌ها یا گویشهایی بود که در مشرق سرزمین ایران بدان تکلم می‌کردند و پس از انقراض سلسله ساسانی و تشکیل نخستین دولت‌های مستقل ایرانی در سیستان و خراسان بتدریج منطقه و قلمرو تکلم آن گسترش یافت تا آنکه سرانجام جانشین زبان پهلوی یا فارسی میانه گردیده بصورت زبان رسمی سرزمین ایران درآمد.

پیش از فارسی دری، زبان رسمی و دولتی ایران، زبان پهلوی بود که خود بدو صورت بود یکی پهلوی ساسانی که زبان مردم فارس و دربار سلاطین ساسانی بود دیگری پهلوی اشکانی که در مشرق ایران یا قلمرو حکومت سلاطین اشکانی بدان زبان سخن می‌گفتند.

پیش از زبان پهلوی یا فارسی میانه، زبان مردم ایران، فارسی باستان بود و خطّی که برای نوشتن این زبان بکار می‌رفت خط میخی بود و سنگ نبشته‌هایی که از این زبان باقی مانده باین خط میباشد فارسی

باستان در دوران سلطنت هخامنشیان در ایران رایج و متداول بود همزمان با فارسی باستان زبان و خط دیگری نیز وجود داشت که آنرا زبان اوستایی می‌نامند و چون کتاب مذهبی زردشت (اوستا) بدین خط و زبان نوشته شده بنام زبان اوستایی معروف است.

بنابرآنچه گفته شد زبان فارسی کنونی پس از گذشت قرون متمادی و تحول و دگرگونی فراوانی که در زبانهای پیشین ایران (فارسی باستان ـ فارسی میانه (پهلوی) رخ داده است بصورت امروز درآمده است همچنین باید دانست پس از فتح ایران بدست اعراب که با قبول دین مبین اسلام قدرتی فوق‌العاده و شگفت انگیز کسب کرده بودند زبان عربی که مدتها زبان رسمی و دولتی در ایران بود و از طرف دیگر بحکم علاقه دینی‌ومذهبی که ایرانیان مسلمان بزبان عربی پیدا کردند لغات و ترکیبات فراوانی‌از عربی وارد زبان فارسی گردید وسرانجام بصورتی که‌هم اکنون مشاهده می‌شود زبان فرهنگ و ادب و بیانگر مفاهیم اخلاقی و اجتماعی و مذهبی گردید.

همزه و الف ـ حرف همزه که علامت مخصوص‌آن بدین‌شکل(ء) است‌در زبان فارسی همیشه بصورت الف نوشته شود و تنها در اول کلمه درآید و در وسط و آخر کلمه واقع نشود مثلا حرف اول در کلمات، ابر ـ اسب ـ اختر همزه است نه الف اما حرف وسط در کلمه‌های، باد ـ باران ـ و حرف آخر در کلمه‌های، بینا ـ خدا ـ پیدا حرف الف است.

یادآوری ـ گاهی در وسط یا آخر کلمه‌های فارسی، علامت همزه(ء) گذارند و بصورت همزه تلفّظ کنند درصورتی که باید آنها رابدون همزه نوشته و بصورت اصلی خود تلفّظ کنند مثلاکلمات، موبد ـ پاییز ـ پایین ـ آیین را نباید بصورت، مؤبد ـ پائیز ـ پائین ـ آئین نوشت.

کلمه و جمله ـ از ترکیب و بهم پیوستن دو یا چند حرف، کلمه‌ساخته

شود و آن واحدی از گفتار یا سخن است که غالباً معنی خاصّی را می‌رساند مانند ، درخت ــ اسب ــ رفتم ــ سرد ــ نیك وغیره ٠

جمله ــ هرگاه دو یا چند کلمه بصورتی بهم پیوسته شوند که مقصود گوینده را برساند و شنونده از آن آگاه شود مجموع آن کلمه‌ها را جمله نامند مانند ، خدادانا است، احمد به خانه برگشت، من برادرت را دیدم ٠

گاهی ، یك کلمه نیز می‌تواند مقصودی را برساند در اینصورت آن کلمه دارای مفهوم جمله بوده و خود جمله‌ای محسوب شود مانند ، گفتم ــ آمدیم ــ می‌رویم ــ چنین کلمه‌ای را فعل (کنش) می‌نامند که یکی از اقسام کلمه است٠

اقسام کلمه ــ کلمه‌هایی که در زبان فارسی برای سخن گفتن و بیان مقصود بکار رود برهفت قسم است که عبارتند از :

۱ ـ اسم ۲ ـ صفت ۳ ـ فعل ۴ ـ ضمیر ۵ ـ قید ۶ ـ حرف ۷ ـ شبه جمله (صوت)

اسم ــ کلمه‌ای است که بطور مستقل نام شخص‌یا حیوان یا چیزی باشد و برای نام بردن آنها بکار رود یا مفهومی را که دارای وجود ذهنی است اما در خارج موجود نیست برساند مانند ، مرد ــ زن ــ کبوتر ــ مرغ ــ خانه باغ ــ داشتن ــ نیکی ــ ناله ــ خنده ــ کلمه‌های دانش، نیکی ، ناله خنده ، اسمهایی هستند که معنی آنها در ذهن وجود دارد و دارای ، وجود مستقل نیستند ٠

اقسام اسم ــ اسم را از جهت خاصّی که مورد نظر است ، باعتبار جهات گوناگون که برای آن بیان می‌کنند دارای اقسامی است کهعبارتند از : اسم عام (همگانی) ــ اسم خاص (ویژه) ــ اسم ذات ــ اسم معنی ــ اسم معرفه ــ اسم نکره ــ اسم بسیط (ساده) ــ اسم مرکّب (آمیخته) ــ اسم ــ جامد ــ اسم مشتق ــ مفرد ــ جمع ــ اسم آلت (نام افزار) ــ اسم مصغّر ــ

اسم مصدر ـ اسم مکان ـ اسم زمان.

اسم عام (همگانی) ـ اسمی است که شامل تمام افراد یك جنس و نوع شده و بر هریك از آنها دلالت کند مانند ، انسان ـ مرد ـ پدر ـ خانه ـ دبیرستان ـ کتاب ـ درخت ـ کشور.

یادآوری ـ در زبان عربی اسم عام را اسم جنس نامند زیرا نام یك جنس یا نوع است.

اسم خاصّ (ویژه) ـ اسمی است که برشخص خاص یا حیوان بخصوص و یا چیزی مخصوص دلالت کند و نتواند برای تمام افراد یك جنس بکار رود ، مانند ، رستم ـ فردوسی ـ رخش ـ ذوالجناح ـ (نام اسب مخصوص) ـ تهران ـ شیراز.

یادآوری ـ نام مخصوص هرکس نیز اسم خاص میباشد اگرچه افراد دیگری نیز بهمان نام باشند زیرا هنگامی که نام مخصوص کسی را میبریم منظور ما شخص معیّن است نه همه افرادی که دارای همان نام باشند مانند ، جعفر ـ بهرام ـ احمد ـ جمشید.

اسم ذات ـ اسمی است که دارای وجود مستقل باشد و وجود آنرا از راه حواسّ پنج گانه (دیدن ـ شنیدن ـ لمس کردن ـ چشیدن ـ بوییدن) حس کنیم یعنی آنرا مشاهده کنیم یا لمس کنیم ـ مانند ، گل ـ چمن ـ بلبل شهر ـ کشور ـ کتاب ـ خانه ـ باغ ـ مسجد ـ آسایشگاه.

اسم معنی ـ اسمی است که دارای وجود مستقل نبوده بلکه معنی و مفهوم آن در ذهن وجود داشته باشد و نتوانیم در خارج وجود آنرا حس کنیم بنابراین وجود آن وابسته بوجود دیگری است ـ مثلا کلمه‌های سفیدی زردی ـ سرخی اسمهای معنی‌اند زیرا در چیز دیگری وجود دارند مثل ، تخته و دیوار و کاغذ ـ کلمه‌های ، نیکی ـ بخشش ـ مهربانی ـ خرد ـ هوش ـ دانش اسمهای معنی‌اند زیرا معنی آنها در ذهن وجود دارد و

در خارج وجود ندارند .

اسم معرفه (شناخته) ـ اسمی است که در نزد گوینده و شنونده معلوم و مشخّص‌بوده و آنرا بشناسند و دربارهٔ آن آگاهی و اطلاع‌قبلی‌داشته باشند مثلا وقتی که می‌گوئیم ـ احمد آمد ـ برادرت برگشت ـ باغ‌را فروختم وخانه‌را خریدم ـ این درخت از آن درخت پر بارتر است. اسمهای، احمد ـ برادر باغ ـ خانه ـ درخت ـ اسمهای معرفه‌اند چون متکلّم و مخاطب آنها را بنا بر سابقه قبلی می‌شناسند یا با توصیف آنها بوسیلهٔ گوینده، شنونده کسی یا چیزی را می‌شناسد .

راههای معرفه شدن اسم ـ باید دانست اسمهای خاص همیشه معرفه‌اند مانند : هوشنگ ـ حسن ـ کاظم .

۲ـ اسمهایی که با صفت اشاره یا اسم اشاره (این ـ آن) همراه باشند معرفه‌اند زیرا با کلمه‌های مذکور وصف شده‌اند مانند: این‌پسر ،آن مرد .

۳ـ اسمهایی که مضاف واقع شوند یعنی بکلمهٔ پس از خود اضافه‌شده و نسبت داده شوند معرفه باشند مانند خانهٔحسن ـ پدرشما ـ عید نوروز .

۴ـ اسمهایی که دارای صفت (اقسام صفت) باشند معرفه هستند . مانند ، مرد دانا ـ شاگرد کوشا ـ کودک گریان ـ هوای سرد .

۵ـ اسمهایی که با عدد همراه باشند یعنی اسامی معدود معرفه‌اند

اسم نکره (ناشناخته) اسمی است که در نزد گوینده و شنونده معلوم و معیّن نبوده و آنرا نشناسند مثلا روزی مردی را در راهی دیدم ـ در این جمله اسمهای روز ـ مرد ـ راه ، نکره یا ناشناخته‌اند باید دانست نکره بودن مربوط به اسمهای عام یا کلمه‌هایی است که جانشین اسم شوند مانند صفت که گاهی بجای اسم می‌آید . کتابی را از فروشنده‌ای خریدیم ـ در این جمله،کتاب ، اسم عام و نکره است و (فروشنده) صفت فاعلی است که‌جانشین

اسم شده و نکره است علامتهای اسم نکره :

۱ــ حرف (ی) ، هرگاه بآخر اسم عام حرف (ی) افزوده شــود آن اسم بصورت نکره (ناشناخته) درآید روزی مردی را در راهی دیدم ، روزی ز سر سنگ عقابی به هوا خاست در این عبارات ! اسمهای روز ــ مــرد ــ راه ، عقاب ، نکره‌اند و بر ناشناخته بودن دلالت کنند ونشانه‌ی نکره بودن آنهــا حرف (ی) است که بآخر آنها اضافه شده است وعلاوه بر نکره بودن وحدت (یکی بودن) اسم را هم می‌رساند ·

۲ــ کلمهٔ (یکی) که پیش از اسم قرار گیرد علاوه بر نشان دادن عدد یك ، اسم بعد از خود را بصورت نکره درآورد یکی روز او را ملاقات کـردم ، یکی مرد به نزد من آمد ــ

یکی روبهی دید بی‌دست و پای × فرو ماند در لطف و صنــع خدای

۳ــ کلمه (یك) پیش از اسم واقع شده و اسم را بصورت نکره درآورد یك شب تأمّل ایّام گذشته می‌کردم · یك روز ، یك کتاب از کتابخانه گرفتــم ــ اسمهای ، شب ــ روز ــ کتاب نکره‌اند ·

۴ــ گاهی کلمه‌ی یك یا یکی ،پیش از اسم و یای نکره بعد از اسم واقع شــده (اسم) را نکره سازند یك مردی ، یك روزی ــ

یکی برزیگری نالان در این دشت × به چشم خون فشان آلاله می‌کشت

دید موسی یك شبانی را براه · کو همی گفت ای‌خدا وای اله

۵ــ گاهی کلمه‌ی یکی جانشین اسم نکره شود و در این صــورت از مبهمات است ·

یکی را که در بند بینی مخند × مبادا که روزی درافتی به بنــد

یکی بر سر شاخ و بن می‌برید × خداوند بستان نظر کـرد و دید

اسم بسیط (ساده) ـ اسم مرکب

اسم بسیط (ساده) ـ اسمی است که بیش از یك کلمه نباشد و نتوان آنرا بدو کلمه یا دو جزء مستقل تقسیم کرد مانند ، خانه ـ گل ـ برادر ـ درخت ـ اسب ـ ستاره ۰

اسم مرکب (آمیخته) ـ اسمی است که بیش از یك کلمه باشد و از دو کلمه یا بیشتر (دو جزء یا بیشتر) ترکیب یافته باشد مانند ، کتابخانه ـ کاروانسرا ـ **شتر مرغ ـ باغبان** ـ گلزار ـ دهکده ۰

اقسام اسم مرکب ـ کلماتی که با یکدیگر ترکیب شده و اسم مرکب **می‌سازند شامل انواع کلمه‌هایی است** که در زیر بیان می‌شود :

۱ـ از ترکیب دو اسم ـ کارخانه ـ شتر مرغ ـ جفا پیشه ـ نیشکر ـ سرا پرده ـ گلاب ۰

۲ـ از ترکیب اسم و صفت ـ نوروز ـ سفید رود ـ زرد کوه ـ کژدم ۰

۳ـ از ترکیب دو مصدر مرخّم: رفت و آمد ـ زد و خورد ـ برد و باخت گفت و شنید ۰

۴ـ از ترکیب دو فعل: **هست** و نیست ـ بود ونبود ـ گیرودار ـ کشاکش

۵ـ از ترکیب مصدر مرخّم و فعل امر (بن مضارع) : خورد و خواب ـ گفت و گو ـ گفتگو ـ جستجو (جست + جو) تاخت و تاز ۰

۶ـ از ترکیب فعل و صفت : شاد باش ـ مبارك باد ـ زنده باد ۰

۷ـ از ترکیب اسم و صفت فاعلی (با حذف علامت فاعلی) ـ آب پاش جاروب ـ باد بزن ـ مگس‌کش ـ دستاویز ۰

۸ـ از ترکیب دو صفت : سرد و گرم ـ فراز و نشیب ـ تلخ و شیرین

۹ـ از ترکیب پیشاوند و مصدر مرخّم : بازدید ـ بازخواست ـ برگشت

۱۰ـ از ترکیب اسم و پساوند : باغبان (باغ و بان) ـ گلستان (گل و ستان) ـ دانشکده ـ نمکدان ·

۱۱ـ از ترکیب عدد و اسم : چارپا (چهار پا) ـ چهل ستون ـ سه راه ـ چهار باغ ـ هزار مسجد (نام کوهی در خراسان) ·

۱۲ـ از ترکیب قید و اسم : همیشه بهار ـ زود رنج ـ بالا خانه ·

۱۳ـ از ترکیب دو قید : چون و چرا ـ بوك و مگر ·

۱۴ـ از ترکیب دو اسم با واقع شدن حرف (و) یا (الف) در میان آنها ـ سروکار ـ کاروبار ـ بناگوش ـ شباروز ·

۱۵ـ از ترکیب مضاف و مضاف الیه با انداختن کسرهٔ اضافه از آخر مضاف : پدر زن ـ سرمایه ، تختخواب ـ صاحبدل که در اصل پدرِ زن ـ سرِمایه ـ تختِ خواب ـ صاحبِ دل بوده است ·

۱۶ـ از ترکیب حرف اضافه و اسم : بدست (بمعنی وجب ، فاصلهٔ انگشت شست و کوچك بطور باز ·

۱۷ـ گاهی کلمه‌ای را عیناً تکرار کرده بصورت کلمهٔ مرکب در آورند : قطره قطره ـ کم کم ـ کشان کشان ·

اسم جامد ـ اسم مشتق

اسم جامد ـ اسمی است که ازریشه یا بن فعل ساخته نشده باشد مانند : آب ـ خاك ـ درخت ـ کوه ـ دست ·

اسم مشتق ـ اسمی است که از ریشه یا بن فعل (بن مضارع ـ بن‌ماضی) آنرا بدست آورند مانند : ناله ـ خنده ـ کوشش ـ گیره ـ ناله ـ ساختمان سازمان ـ گفتار · کلمات ناله ، خنده ، کوشش ، گیره ، ماله ، سازمان از ترکیب بن مضارع (نال ، خند ، کوش ، گیر ، مال ، ساز) با جزء دیگر ساخته شده و کلمه‌های ساختمان ، گفتار ، از ترکیب بن ماضی (ساخت ، گفت)

مفرد ـ جمع ـ اسم جمع

مفرد: هرگاه اسمی بر یك فرد یا حیوان یا یك چیز دلالت کند آنرا اسم مفرد نامند مانند ، برادر ــ پدر ــ مرد ۰

جمع ــ هرگاه اسمی بر دو فرد یا بیشتر دلالت کند آن اسم را جمع گویند مانند ، پسران ــ دختران ــ خانه‌ها ــ اسبان ــ شتران ۰

علامتهای جمع ــ برای آنکه اسم مفردی را بصورت جمع در آورند به آخر اسم مفرد جزء (ان) یا (ها) را می‌افزایید : مرد ــ مردان ــ کودك ــ کودکان ــ کتاب ــ کتابها ــ شهر ــ شهرها ۰

دستور زبان فارسی مبحث اسم

روش جمع بستن اسم

اسامی جانداران (انسان و حیوانات) را با افزودن جزء (ان) بآخر اسم مفرد، بصورت جمع در آورند مانند ، مردان ــ زنان ــ پسران ــ اسبان شتران ــ پدران ــ مادران ــ که مفرد آنها ، مرد ــ زن ــ پسر ــ اسب ــ شتر ــ پدر ــ مادر است ــ در زبان گفتاری و عامیانه اسمهای جانداران‌را با (ها) نیز جمع می‌بندند ــ مردها ــ زنها ــ اسبها ۰

۲ ــ نامهای جمادات (موجودات بی جان) و اسمهای معنی را با جزء (ها) و افزودن آن بآخر اسم مفرد بصورت جمع درآورند : جمادات مانند سنگها ــ خاکها ــ باغها ــ خانه‌ها ۰ اسمهای معنی مانند ، رنجها ــ شادیها ــ کوششها ــ نیکیها ــ غمها که مفرد آنها ، سنگ ــ خاك ــ باغ خانه ــ رنج ــ شادی ــ کوشش ــ نیکی ــ غم است ۰

یادآوری ــ گاهی بعضی از اسمهای جمادات و اسمهای معنی را با جزء (ان) نیز بصورت جمع در می‌آورند جمادات مانند ، کوهساران ـ اختران ستارگان که مفرد آنها ، کوهسار ــ اختر ــ ستاره است ۰

اسمهای معنی ـ غمان ـ اندوهان ـ **سوگندان ـ سخنان** ـ روز ـ گاران ـ که مفرد آنها ، غم ـ اندوه ـ **سوگند ـ روزگار است**٠

سعدی بروزگاران مهری نشسته در دل
بیرون **نمی توان کرد الآ بروزگاران (سعدی)**

۳ـ اسامی گیاهان و اعضای زوج بدن **و اسمهایی که دلالت بر زمان** می‌کنند با هریك از دو علامت جمع (ان ـ ها) **بصورت جمع در می‌آورید :**

نامهای گیاهان : درخت ، درختان ـ درختها ، **گیاه ، گیاهان** گیاهها ٠

عضوهای زوج بدن : چشم ، چشمان ـ چشمها ، **ابرو ، ابروان** ـ ابروها ، لب ، لبان ـ لبها ، دست ، دستان ـ دستها ٠

اسمهای زمان : روز ـ شب ـ روزگار ـ سال ٠ روزان ـ **روزها ٠ شبان** شبها ـ روزگاران ـ روزگارها ـ سالیان ـ سالها ٠

یادآوری ـ کلمه‌های (سر) و (گردن) اگر در معنی عضو بدن بکار **رود** به (ها) جمع بسته شود و هرگاه **مقصود** از آن،شخص بزرگ و رئیس باشد **به (ان)** جمع بندند مانند ، سران ایران،گردنان لشکر،کلمهٔ (جان) اگر **بمعنی** شخص باشد به (ان) جمع بسته شود : جانان و هرگاه بمعنی روح **باشد به (ها)** جانها ٠

۴ـ اجزای درخت و گیاه با نشانهٔ (ها) جمع بسته شود : ریشه ها ـ **ساقه ها ـ برگها** ـ گلها ٠

۵ـ کلماتی که حرف آخر های غیر ملفوظ (بیان حرکت) باشد برای جمع بستن آنها **حرف** (ه) را از آخر آن حذف کرده و پیش از علامت جمع (ان) **حرف** (گ) **را** بآن اضافه کنند : تشنه ، تشنگان ـ بنده ، بندگان ـ **پرنده ، پرندگان** ـ دیده ، دیدگان ٠

کلماتی که به حرف (الف) یا (واو) ختم شوند در صورتی که با (ان) جمع بسته شوند پیش از علامت جمع (ان) حرف (ی) را بدان می‌افزایند ٠ دانا ـ بینا ـ ترسا ـ پارسا ـ جنگجو ـ سخنگو ـ که در جمع گویند ٠ دانایان ـ بینایان ـ ترسایان ـ پارسایان ـ جنگجویان ـ سخنگویان اما بعضی از کلمات، از این قاعده، مستثنی‌اند مانند ، آهو ـ ابرو ـ گیسو ـ بانو ـ زانو ـ که جمع آنها چنین است: آهوان ـ ابروان ـ گیسوان ـ زانوان

۷ـ گاهی کلمات فارسی را با علامت (ات) که مخصوص کلمات عربی است بصورت جمع درآورده‌اند مانند، باغات ـ کوهستانات ـ گزارشات ـ پیشنهادات ـ ایلات ـ سفارشات٠

۸ـ گاهی پسوند (جات) را برای جمع بستن برخی از کلمات فارسی بآخر آنها می‌افزایند و حرف (ه) را از آخر کلمه (های بیان حرکت) حذف کنند و گاهی نیز بجای خود باقیست٠ مانند ، کارخانه ـ دسته ـ نوشته ـ سبزی ـ میوه ـ جمع آنها میشود ٠ کارخانجات ـ دستجات ـ نوشتجات ـ سبزیجات ـ میوه جات٠

۹ـ گاهی در فارسی کلمه‌های جمع عربی را با نشانهٔ جمع فارسی (ان ـ ها) بصورت جمع در می‌آورند مانند حور (که جمع حوراء و احور است) که بصورت حوران بکار برند یا منازل که جمع منزل است بصورت منازلها بکار رود ٠

حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف ‌‌ از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است

(سعدی)

بیابان درنورد و کوه بگذار ‌‌‌ منازلها بکوب و راه بگسل

(منوچهری دامغانی)

۱۰ـ بعلت تأثیر و نفوذ فراوان زبان عربی در فارسی ، کلمات زیادی

از آن زبان وارد فارسی شده و در گفتار و نوشتار رایج و متداول است وچون شکل و قالب فارسی بخود گرفته است باید قواعد زبان فارسی را در موردآنها بکار برد مثلاً در جمع بستن اینگونه کلمات بجای کتب — روحانیون — مسافرین مکاتیب — باید گفت کتابها — روحانیان — مسافران — مکتوبها ۰

اسم جمع — اسم عام چون در صورت و لفظ مفرد باشد ولی دارای معنی و مفهوم جمع باشد آنرا اسم جمع می‌نامند مانند ، رمه — گله — سپاه — لشکر قوم — طایفه — ملّت — خانواده ۰

اسم جمع را میتوان با افزودن علامت جمع (ان — ها) بآخرآن بصورت جمع درآورد رمه‌ها — سپاهیان — اقوام — طایفه‌ها (طوایف) ملتها (ملل) خانواده‌ها ۰

اسم جامد — اسم مشتق

اسم جامد — اسمی استکه‌ازریشه یا بن فعل گرفته شده باشد ، آب — خاك — درخت — کوه — روز — شب — ده — شهر — مرد — زن ۰

اسم مشتق — اسمی است که از کلمهٔ دیگری (از ریشهٔ فعل یا مصدر مرخّم یا دوم شخص مفرد فعل (امر) گرفته شده باشد مانند ، کردار — دیدار ساختمان (کرد — دید — ساخت ، مصدر مرخّم است) — ناله — ماله — کوشش سازمان — که نال — مال — کوش — ساز — ریشهٔ فعل یعنی دوم شخص مفرد فعل امر است ۰

اسم آلت — (نام افزار) — اسمی است که برنام افزار و آلت کاری دلالت کند مانند ، جاروب — تابه — گیره — بیل — اره — داس — کلنگ — تیشه ۰

اسم آلت بر دو گونه است — جامد — مشتق ۰ اسم آلت جامد آنست که از ریشهٔ فعل مشتق گرفته نشده باشد مانند ، بیل — انبر — کمان — شمشیر

اسم آلت مشتق — آن است که از ترکیب اسم با بن مضارع یا پساوند

ساخته شود : تابه (تاب + ه ، فعل امر + پساوند) ماله (مال + ه) ـ مگس کش (اسم + بن مضارع) ـ جاروب (اسم + بن مضارع یا دوم شخص مفرد فعل امر) گلدان (اسم + پساوند) ، گلدان اسم آلت مرکب است و نمی‌تواند اسم آلت مشتق باشد ·

اسم مصغّر (کوچك شده) ـ اسمی است که خردی یا کوچکی کسی یا چیزی را برساند گاهی اسم مصغّر برای نشان دادن ترحّم و مهربانی نسبت بکسی یا مورد تحقیر و اهانت قرار دادن کسی بکار رود · برای ساختن اسم مصغّر یکی از پساوندهای زیر را که علامتهای تصغیراند بآخر اسم می‌افزایند ·

۱ـ حرف (ك) : مردك ـ باغك ـ مرغك ـ طفلك : (ك) در مردك برای تحقیر و در طفلك برای اظهار مهربانی و تحبیب است و در کلمه‌های باغك مرغك برای نشان دادن تصغیر و کوچکی است·

۲ـ پساوند (چه) : باغچه ـ دریاچه ـ کوچه ـ بیلچه ·

۳ـ حرف (و) : یارو ـ دخترو ـ پسرو ـ گردو ·

یادآوری ـ گاهی حرف (و) در آخر کلمه برای اتّصاف یا نسبت دادن کسی به صفت یا حالتی است مانند اخمو (کسی که همیشه اخم میکند) ـ ترسو (کسی که همیشه میترسد) ـ ریشو (کسی که دارای ریش ولحیه است

۴ـ حرف (ه) ـ پسره ـ دختره ـ مرده ·

گاهی بآخر (ك) تصغیر ، های بیان حرکت (غیر ملفوظ) اضافه کنند تا تحقیر و اهانت به کسی را بیشتر برسانند مردك ـ مردكه ـ زنك ـ زنكه ·

در کلمات مختوم به حرف (الف) یا (واو) برای تصغیر (مصغّر ساختن) آنها پیش از علامت تصغیر حرف (ی) افزوده شود البتّه در اصل

کلمه‌حرف (ی) وجود داشته است: جو ــ جویك (در اصل جوی بوده است بمعنی رود باریك) ــ موی ــ مویك ــ موی ــ مویچه (که تبدیل به مژه شده و جمع آن مژگان است) ۰

اسم مصدر ــ اسمی است که حاصل معنی و مفهوم مصدر از آن بدست آید بعبارت دیگر معنی و مفهومی که در مصدر وجود دارد از اسم مصدر نیز فهمیده شود جز آنکه مصدر به مفهوم فعل نزدیکتر است و اسم مصدر به ــ معنی و مفهوم اسم۰ مثلاً: دانش ، رفتار ، نیکی که اسم مصدرند علاوه بر بیان معنی فعل ، مفهوم اسمی را هم در بر دارند وکلمات: دانستن رفتن ، نیکی کردن ، به مفهوم فعل نزدیکی وتناسب بیشتری دارند ۰

یادآوری ــ گروهی از نویسندگان دستور و استادان سخن ، میان اسم مصدر و حاصل مصدر تفاوت نهاده و مفهوم خاصّی برای هریك قائل شده‌اند امّا در واقع فرقی میان مفهوم اسم مصدر و حاصل مصدر نیست زیرا هردو حاصل معنی مصدر را بیان میکنند ۰

علامتهای اسم مصدر (حاصل مصدر) ــ برای ساختن اسم مصدر:

۱ ــ بآخر بن مضارع (دوم شخص‌مفرد فعل امر) حرف (ش) میافزایند و حرف پیش از آنرا کسره می‌دهند (بصورت کسره یا زیر تلفّظ می‌کنند) مانند روش ــ گویش ــ بینش‌که جزء اول این کلمه‌ها (رو ــ گوی ــ بین) بن مضارع (فعل امر) و جزء دوم آنها (حرف ش) علامت اسم مصدر است ، بنابراین یکی ازعلامتهای اسم مصدرحرف(ش)است که در آخرین مضارع قرار میگیرد ۰

۲ ــ پساوند (ار) با افزودن جزء (ار) بآخر بن ماضی (مصدر مرخّم یا سوم شخص مفرد ماضی مطلق)،اسم مصدر ساخته شود مانند ، گفتار ــ کردار ــ رفتار ــ دیدار۰در این کلمه‌ها جزء اول آنها ، گفت ــ کرد ــ رفت

دید ــ بن ماضی یا مصدر مرخّم است و جزء دوم آنها (ار) علامت اسم مصدر است.

یادآوری ــ گاهی جزء (ار) در آخر مصدر مرخّم (بن ماضی) دارای معنی صفت فاعلی یا مفعولی است مانند، خریدار ــ خواستار که صفتهای فاعلی‌اند و گرفتار و مردار که صفتهای مفعولی‌اند.

۳ــ پساوند (ی) ــ حرف (ی) را بآخر اسم یا صفت می‌افزایند واز آن،اسم مصدر یا حاصل مصدر سازند مانند، آهنی ــ فلزی ــ سردی ــ گرمی ــ زیبایی : آهن ــ فلز،اسم،و سرد ، گرم ، زیبا،صفت می‌باشند.

۴ــ پساوند (ه) غیر ملفوظ یا بیان حرکت را بآخر بن مضارع (فعل امر مفرد) می‌افزایند مانند، ناله ــ گریه ــ خنده ــ پویه که از ترکیب جزء اول (نال ــ گری ــ خند ــ پوی) با جزء دوم (ه) ساخته شده است.

۵ــ پساوند (آ ــ نا) ــ که به آخر صفت افزوده شود مانند : دراز، درازا ــ درازنا ــ پهن ــ پهنا ــ تنگ ــ تنگنا ــ فراخ ــ فراخنا ــ ژرف، ژرفا ــ ژرفنا که جزء (آ) یا (نا) بآخر صفت افزوده شده است.

۶ــ پساوند (یت) ــ برای ساختن اسم مصدر با جزء (یت) باید کلمهٔ پیش از آن واژهٔ عربی باشد و ساختن اینگونه اسم مصدر با کلمات فارسی درست نیست. مثال: انسانیّت ــ قاطعیّت ــ حاکمیّت ــ صمیمیّت ــ رسمیّت ــ جاهلیّت. امّا در زبان تخاطب فارسی با کلمات فارسی نیز اینگونه اسم مصدر بکار رود ــ منیّت ــ خریّت ــ دوییّت ــ که بجای آنها باید گفت : منی ــ خری ــ دوگانگی (دویی) اسم مکان ــ اسمی است که مکان و جای انجام گرفتن کار یا حالتی یا چیزی را نشان دهد مانند، دانشکده دانشگاه ــ سردسیر ــ گرمسیر ــ کوهسار ــ چشمه سار. در این کلمات ــ

دانشکده و دانشگاه بمعنی جایگاه فرا گرفتن دانش است امّا سرد سیر ــ گرمسیر بمعنی مکان سرد یا گرم و کوهسار و چشمه سار یعنی جایی که در آن کوه یا چشمه وجود دارد ۰

اسم زمان ــ اسمی است که بر زمان و وقت دلالت کند مانند ، صبحگاه بهارگاه ــ بامدادان ــ بهاران ــ سحرگاهان ــ سپیده دم ــ صبحدم ــ شامگاهان ۰

در بهاران کی شود سر سبز سنگ
خاك شو تا گل بروید رنگ رنگ
(مولوی)

بامدادان که تفاوت نکند لیل ونهار
خوش بود دامن صحرا وتماشای بهار
(سعدی)

صبحدم مرغ چمن باگل نوخاسته گفت
نازکم کن که در این باغ بسی چون توشکفت
(حافظ)

مصدر ــ مصدر کلمه ای است که انجام گرفتن عمل یا حالتی را نشان دهد بدون آنکه زمان واقع شدن کار یا حالت و نسبت دادن آن به کسی یا چیزی را برساند بنابراین مصدر از لحاظ نوع کلمه ، اسم ، ویکی از اقسام اسم است زیرا باآنکه مفهوم فعل را بیان می کند چون زمان و شخص (انجام دهنده کار) در آن نیست فعل محسوب نمی شود مانند ، رفتن ــ دیدن ــ شنیدن ــ پرسیدن ــ خواندن ۰

علامتهای مصدر ــ علامت مصدر در فارسی ، (تن) یا (دن) است که در آخر کلمه قرار میگیرد با این شرط که هرگاه حرف (ن) را از آخر آن حذف کنند ، سوم شخص مفرد ماضی مطلق ، بدست آید کلمه های ، رفتن ، دیدن ــ گفتن ــ شنیدن ، مصدراند چون با انداختن حرف (ن) از آخر

آنها کلمه‌های رفت ــ دید ــ گفت ــ شنید، حاصل میشود که سوم شخص مفرد **ماضی مطلق** یا مصدر مرخّم (بریده) است. امّا کلمه‌های ، تهمتن ، گردن، آبستن، مصدر نیستند چون با حذف (ن) از آخر آنها ، تهم ــ گرد ــ آبست، باقی میماند که دارای مفهوم فعل نیست.

اقسام مصدر

مصدر از لحاظ شکل و ساختمان، دارای اقسامی است **که عبارت است** از : مصدر اصلی ــ مصدر جعلی ــ مصدر بسیط ــ مصدر **مرکّب ــ مصدر** مرخّم (بریده) .

مصدر اصلی ــ آنست که در اصل مصدر باشد مانند ، **رفتن ــ دیدن** **خوردن** ــ گفتن ــ شنیدن .

مصدر جعلی ــ آنست که در اصل مصدر نباشد بلکه با **افزودن جزء** **(یدن)** بآخر کلمهٔ فارسی یا عربی مصدر بسازند: مانند ، جنگیدن - **ترسیدن** **فهمیدن** ــ طلبیدن ــ که کلمه‌های جنگ ، ترس ، فارسی و **کلمه‌هایی** **مستقل اند** (به تنهایی دارای معنی هستند) و همچنین کلمه‌های فهم ، **طلب که** خود درعربی مصدراند .

مصدر مرکّب ــ آنست که از ترکیب مصدر بسیط با **کلمه یا** **کلمه‌های** دیگر بدست آید مانند ، بازآمدن ــ برگشتن ــ شتاب کردن ــ **سخن گفتن** ــ به هوش آمدن ــ بدست آمدن .

مصدر بسیط (ساده) ــ آنست که بیش از یك کلمه نباشد مانند ، **پرسیدن** ــ شنیدن ــ خواندن .

مصدر مرخّم (بریده) ــ هرگاه حرف (ن) را **از آخر کلمه مصدر** حذف **کنند** آنرا مصدر مرخّم نامند که **معنی و مفهوم مصدر را داراست مانند ، رفت** **برگشت** ــ دید که با انداختن حرف (ن) **از آخر** ، **رفتن ــ برگشتن**-**دیدن**

بدست آمده است.

فصل دوم ـ صفت

صفت ـ کلمه‌ایی است که حالت و چگونگی اسم را بیان کند مانند : مرد دانا ـ شاگرد کوشا ـ گل زیبا ـ مادر مهربان ـ اسمی که برای آن صفت آورند موصوف (وصف شده) نام دارد در مثالهای مذکور کلمه های، دانا ـ کوشا ـ زیبا ـ مهربان ـ صفت ، اسمهای مرد ـ شاگرد ـ گل ـ مادر، موصوف باشند صفت غالباً و معمولاً پس از اسم می‌آید و رابطهٔ آن با موصوف ، حرکت کسره‌ای است که بآخر اسم داده شود و آنراکسرهٔ اضافه نامند امّا در نوشته‌های ادبی که صفت پیش از اسم می‌آید، بکار بردن کسره اضافه موردی ندارد مانند ، دانا مرد ـ پیر مرد ـ دلسوز پدر ـ مهربان ـ مادر.

یادآوری ـ هرگاه اسم یا کلمه‌ای بوسیلهٔ کسرهٔ اضافه بکلمه‌ای دیگر اضافه شود آن دو کلمه، نسبت بیکدیگر حالت اضافه دارند . کلمه یا اسم اول را مضاف و کلمه‌ای که بدنبال آن می‌آید مضافٌ الیه نام دارد مانند ، آب ـ حوض ـ زنگ مدرسه ـ زین اسب ـ خانهٔ حسن ـ در این مثالها مضاف و مضاف الیه هریك دارای مفهوم و معنی مستقل‌اند بدین جهت چنین ترکیبی را ترکیب اضافی مینامند ولی در ترکیبهای ، مرد دانا ـ گل زیبا ـ کلمه‌های دانا و زیبا معنی مستقل ندارند بعبارت دیگر وجود مستقل و خاصّی ندارند بلکه یکی از خصوصیّات موصوف را بیان میکنند بنابراین چنین ترکیبی راترکیب وصفی نامند .

اقسام صفت ـ صفت را از لحاظ معنی و مفهوم خاصی که در بر دارد و همچنین از نظر ساختمان کلمه باقسامی تقسیم کرده‌اند که عبارتند از:

صفت مطلق ـ صفت تفضیلی ـ صفت عالی ـ صفت فاعلی ـ صفت مفعولی ـ صفت نسبی ـ صفت بسیط (ساده) ـ صفت مرکّب ـ صفت جامد ـ صفت ـ مشتق ـ صفت اشاره‌ای ـ صفت عددی ـ صفت مبهم ـ صفت استفهامی (پرسشی) ـ صفت لیاقت.

یادآوری ۱ـ صفت با موصوف در جمع و افراد (مفرد بودن) مطابقت نمی‌کند و همیشه مفرد است چه اسم موصوف مفرد باشد چه بصورت جمع بکار رود ـ مرد راستگو ـ مردان راستگو ـ زن پارسا ـ زنان پارسا ـ گل زیبا گلهای زیبا ـ شهر آباد ـ شهرهای آباد.

یادآوری ۲ـ هرگاه صفت جانشین اسم گردد و بجای آن بکار رود در اینصورت بمنزله اسم قرار گرفته و بصورت جمع درآید : مرد دانشمندی‌را دیدم دانشمندان هر ملّتی سبب افتخار آن ملت‌اند. افراد دلیر و جنگجو پیشاهنگ دفاع از میهن ، مقدسات ملّی و مذهبی هستند . دلیران وجنگ‌جویان لشکر به نبرد با دشمنان پرداختند . در این عبارات: دانشمندان ، دلیران ، جنگجویان ، صفتهایی‌اند که جای اسم را گرفته‌اند و بدین جهت ضمن بیان حالت و چگونگی اسم ، جانشین آن گردیده و قاعدهٔ جمع بستن اسم را پذیرفته‌اند .

یادآوری۳ـ اگربرای اسمی‌چند صفت آورند صفت اول،در صورتی که موصوف آن نباشد (در جمله یا بهمراه آن نیاید) جانشین موصوف و صفتهای پس از آن بیان کنندهٔ چگونگی صفتی که در حکم اسم است می‌باشد .

گویندگان فصیح و بلیغ به سخنرانی پرداختند . گویندگان ، صفتی است که جانشین اسم شده و بصورت جمع درآمده است و کلمه‌های فصیح و بلیغ هریک صفتی برای گویندگان است.

خارکش پیری با دلق درشت × پشتهٔ خار همی برد به پشت

پیر ، صفتِ جانشین موصوف و خارکش صفت دوم و توصیف کنندهٔ پیر است یعنی مردی پیر خارکش ٠

یادآوری ۴ــ هرگاه برای اسمی چند صفت بیاورند صفت اول با کسرهٔ اضافه بموصوف ربط داده شود و صفتهای پس از آن یا با حرکت کسره اضافه به صفت پیش از خود پیوند می‌یابند یا آنکه بوسیله حرف ربط (و) بیکدیگر عطف داده شوند ٠

مثال ۱ــ زنِ خوبِ فرمانبرِ پارسا

کند مردِ درویش را پادشاه

خوب، فرمانبر، پارسا ــ صفتهای (زن) می‌باشد که با کسرهٔ اضافه بیکدیگر پیوند یافته‌اند ٠

مثال ۲ــ شاگرد کوشا و مؤدب و وظیفه شناسِ مورد تحسین و احترام معلمان و مربّیان است٠

کلمهٔ شاگرد اسم موصوف و کلمه‌های، کوشا ، مؤدب ،وظیفه شناس هر یک صفت برای شاگرد بوده و با حرف ربط (و) بهم متّصل شده‌اند ٠

یادآوری ۵ــ هرگاه موصوف (که پیش از صفت واقع شود) یا مضاف، مختوم به حرف (الف) یا (واو) باشد حرف (ی) بآخر آن افزوده شود و حرکت کسره به حرف (ی) داده شود ــ خدای دانا ــ آوای موزون ـ گیسوی بلند ــ ابروی کمان ــ باید دانست حرف (ی) مذکور جانشین کسره اضافه است٠

صفت مطلق (بیانی) ــ صفتی است که یکی از خصوصیات وحالتهای اسم را بیان کند مانند ، رنگ ــ شکل ــ اندازه و سایر چیزهایی که‌میتوان دربارهٔ اسم یا کلمه‌ای که جانشین اسم یا درحکم اسم است بعنوان توصیف بکار برد : مداد قرمز ــ میز گرد ــ دیوار بلند ــ مرد دانا ــ چشم بینا ــ

مادر مهـربان........

یادآوری ـ صفتهایی که پیش از اسم قرار میگیرند صفات پیشیـن و **صفتهایی که پس** از اسم واقع شوند صفات پسین نام دارند. بنابر این **صفت مطلق**، از صفات پسین است ـ چون معمولاً و بطور عادی پس از **اسم واقع میشود**، امّا گاهی برخلاف معمول، در نثرهای ادبی پیش از اسم **می‌آید**. **دانا مرد** بجای مردِ دانا ـ پیر مرد بجای مردِ پیر،

صفت تفضیلی (سنجشی) ـ هرگاه اسمی را با اسم دیگر در یك یا **چند صفت مقایسه کنند** و برتری یك اسم را بر اسمی دیگر برسانند آنرا صفت **تفضیلی یا سنجشی نامند** نشانهٔ صفت تفضیلی جزء (تر) است که بدنبال **صفت مطلق** می‌افزایند. باید دانست صفت تفضیلی دارای متمم است و آن **اسمی است که موصوف** اصلی (برتر) را برآن ترجیح داده‌ایم مثلا در جملهٔ: **حسن داناتر از بهرام است**. بهار زیباتر از پاییز است (داناتر، زیباتر، صفت **تفضیلی** و حسن و بهار موصوف و اسمهای بهرام و پاییز متمم صفت تفضیلی‌اند

یادآوری ـ گاهی بجای حرف اضافهٔ (از) که پیش از متمّم صفت ـ **تفضیلی** می‌آید حرف ربط (که) بکار رود ولی از لحاظ معنی، بصورت حرف (از) میباشد: به نزدیك من صلح بهتر که جنگ یعنی بعقیده و نظر من صلح و آشتی بهتر از جنگ و ستیز است. جمال باطن به که جمال ظاهر ـ یعنی، زیبایی نهانی و درونی بهتر از زیبایی آشکار و صورت است.

صفت عالی (برترین) ـ اگر اسمی را با تمام اسمهای همنوع آن مقایسه کرده و آن اسم را بر تمام افراد نظیر آن برتری و ترجیح دهیم آنرا صفت ـ عالی نامند و نشانه آن جزء (ترین) است که بآخر صفت مطلق افزوده میشود فرهاد با هوشترین شاگرد کلاس است. سعدی بزرگترین شاعر زبان فارسی است.

یادآوری ــ اگر متمّم صفت عالی را بصورت جمع درآورند در اینصورت صفت ، به متمّم خوداضافه میشود یعنی‌کسرهٔ‌اضافه بآخر آن داده و بکلمهٔ پس از آن اضافه میکنیم : دانش بهترینِ سرمایه هاست. خدا پرستی استوارترینِ پایگاههاست، گاهی صفت تفصیلی را بکلمهٔ بعد اضافه کنند تا مفهوم صفت عالی را برساند . پیغمبر داناترِ مردم است یعنی داناترین مردم است بقرار زیر :

۱ــ صفت فاعلی،که برانجام دهندهٔ کار یا دارندهٔ صفتی بطور غیر ثابت دلالت کند وعلامت آن جزء(نده) است که بآخر بن مضارع (دوم‌شخص‌مفرد فعل امر) افزوده شود : گوینده ـ شنونده ــ رونده ــ در این کلمات،جزء گوی ــ شنو ــ رو ، بن مضارع (فعل امر) و جزء(نده) نشانهٔ صفت فاعلی است.

۲ــ صفت فاعلی که حالت شخص‌یا چیزی را ،علاوه بر مفهوم فاعلی،بیان کند،بدینجهت آنـراصفت فاعلی بیان حال می‌نامند وعلامت آن جزء(ان) است که بآخر بن مضارع (فعل امر مفرد) افزایند : خندان ــ گویان ــ دوان شتابان ــ که بآخر جزء(خند ــ گوی ــ دو ــ شتاب) جزء(ان) افزوده شده است.

۳ــ صفت فاعلی که بردارندهٔ صفتی بطور ثابت و همیشگی ، دلالت نماید وآنرا صفت فاعلی دائمی یا ثبوتی نامند وعلامت آن حرف (الف)است که بآخر بن مضارع (دوم شخص مفرد فعل امر) می‌افزایند : دانا ــ گویا ــ شنوا ــ کوشا ــ شکیبا،که از ترکیب بن مضارع (دان ــ گوی ــ شنوا ــ کوش) با جزء(آ) ساخته شده است اینگونه صفت فاعلی را در زبان عربی صفت ــ مشبّهه گویند .

۴ــ صفت فاعلی که دلالت کند بر شخصی که صفتی را بطور کثرت و فراوان داراست.اینگونه صفت فاعلی را صفت فاعلی مبالغه‌ای یا افراطی‌نامند .

علامت این نوع صفت فاعلی عبارت است از: (گار) ـ (کار) ـ (گر) و (ار) مانند: آموزگار ـ آفریدگار ـ ستمکار ـ خدمتکار ـ دادگر ـ کارگر ـ پرستار خریدار.

یادآوری ـ جزء (گار) بآخر بن مضارع یا بن ماضی (مصدر مرخّم) افزوده شود و جزء (کار) بآخر اسم معنی اضافه شود و همچنین جزء (گر) بآخر اسم معنی (داد ـ کار) یا اسم ذات افزوده شود و در صورت اخیر دلالت بر شغل و پیشه کند مانند: آهنگر ـ زرگر. جزء (ار) بآخر بن مضارع یا بن ماضی افزوده شود مانند: پرستار (پرست + ار) و خریدار (خرید + ار) که (پرست)، بن مضارع و (خرید)، بن ماضی یا مصدر مرخّم است.

۵ـ با افزودن های بیان حرکت (های غیر ملفوظ) بآخر بن ماضی (مصدر مرخم)، صفت فاعلی ساخته شود مانند: ایستاده ـ نشسته ـ خفته که از ترکیب، نشست، خفت ـ ایستاد ـ با حرف (ه) ساخته شده است.

صفت فاعلی ساده ـ اگر صفتهای فاعلی مذکور با کلمهٔ دیگری ترکیب نگردند یعنی به اول یا آخر آن کلمهٔ دیگری افزوده نشود آنها را صفت فاعلی ساده نامند، مانند: گوینده ـ بیننده ـ بینا ـ ستمکار ـ دادگر ـ آفریدگار.

صفت فاعلی مرکّب ـ هرگاه پیش از صفت فاعلی یا پس از آن کلمهٔ دیگری درآمده و با آن ترکیب شود آنرا صفت فاعلی مرکّب نامند در اینصورت غالبا علامت صفت فاعلی (نده) یا (ان) از آخر کلمه حذف گردد ولی گاهی نیز بصورت اصلی خود باقی ماند.

صفت فاعلی مرکّب با حذف علامت فاعلی مانند: سخنگوی ـ کشورگشای جهاندار ـ کاردان که در اصل، سخن گوینده ـ کشور گشاینده ـ جهان ـ دارنده ـ کار داننده بوده است.

صفت فاعلی مرکّب، که علامت فاعلی در آن باقی است و حذف نگردیده

است مانند : یزدان پرستنده ــ گیرنده شهر ــ رساننده بهر ·

منم گفت یزدان پرستنده شاه   مرا ایزد پاك داد این كلاه
جهاندار محمودِ گیرنده شهر   ز شادی بهرکس رساننده بهر
(فردوسی)

صفت فاعلی که با علامت (ان) ساخته شده هرگاه با تکرار کلمه ای صفت فاعلی مرکب بسازند گاهی نشانهٔ فاعلی را از آخر جزء اول حذف کنند مانند : لنگ لنگان ــ لرز لرزان ·

لنگ لنگان قدمی بر می‌داشت × هر قدم دانه‌ی شکری میکاشت
(جامی)

کمان را بزه کرد پس اشکبوس × تنی لرز لرزان و رخ سندروس
(فردوسی)

صفت مفعولی

صفت مفعولی آنست که انجام گرفتن یا واقع شدن کار یا حالتی را بر کسی یا چیزی برساند برای ساختن صفت مفعولی، بدنبال بن ماضی (مصدر مرخم) های بیان حرکت (های غیر ملفوظ) می‌افزایند و پس از آن لفظ (شده) را بدان اضافه کنند مانند نوشته شده ــ گفته شده ــ زده شده- دیده شده ·

یادآوری ــ باید دانست غالباً صفت مفعولی را بدون کلمهٔ (شده) بکار ببرند : نوشته ــ گفته ــ زده ــ مخصوصاً صفت مفعولی، برای افعال لازم با لفظ (شده) غلط و نادرست است مثلاً باید گفت: رفته ــ آمده ــ و رفته‌شده آمده شده، درست نیست ·

یادآوری ــ همانطور که درباره صفات فاعلی گفته شد بعضی کلمات از لحاظ ساخت کلمهٔ صفت مفعولی‌اند ولی از لحاظ معنی صفت فاعلی بشمار

روند مانند : خوابیده ـ نشسته ـ ایستاده.صفت مفعولی مرکب ـ هرگاه ، صفت مفعولی با کلمهٔ دیگری ترکیب شود، صفت مفعولی مرکب نامیده شود؛ در این صورت غالباً علامت صفت مفعولی (های غیر ملفوظ)، از آخر آن حذف شود، مانند :بادآورد ـ دست پخت ـ خاك خورد، بجای بادآورده ـ دست پخته ـ خاك خورده ۰ گاهی نیز علامت صفت مفعولی حذف نمی‌گردد مانند : دل سوخته ـ رنج کشیده ـ غم دیده ـ کشتی شکسته ۰

کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز

باشد که باز بینیم دیدار آشنا را (حافظ)

صفت نسبی ـ آنست که کسی یا چیزی را بآن نسبت داده باشند مانند مرد خراسانی ـ جام سیمین ـ جامه پشمینه، مال گروگان، طفل یك شبه، کار عاقلانه، در این مثالها، مرد را به خراسان ـ جام را به سیمین و نقره‌ای بودن و ۰۰۰۰۰۰۰ نسبت داده‌ایم علامتهای صفت نسبی عبارتست از :

۱ـ حرف (ی) که بآخر کلمه افزوده شود نسبت اسم را به آن صفت برساند مانند ، لشکری ـ تهرانی ـ زمینی ـ هوایی ۰

۲ـ جزء (ین) که بآخر کلمه افزایند و این جزء را پساوند نسبتگویند مانند : کوزه سفالین (سفال + ین)، جام زرین ۰

۳ـ جزء (ینه) ـ که بآخر کلمه اضافه شود و این جزء نیز پساوند نسبت است: لباس پشمینه ـ عهد دیرینه (دیر + ینه) ۰

۴ـ حرف (ه) که بآخر کلمه افزایند مانند : کودك یك ماهه (ماه + ه) دختر یکساله ـ ره صد ساله ۰

۵ـ جزء (انه) که بآخر اسم یا صفت افزوده شود مانند : جامهٔ زنانه (زن + انه) ـ کار خردمندانه ـ مزد سالانه ۰

صفت اشاره ـ کلمه‌های (این) و (آن) هرگاه پیش از اسم قرار گیرند ـ

یعنی به همراه اسم بیایند، صفت اشاره نامیده شوند؛ زیرا حالت و چگونگی اسم را از لحاظ نزدیك بودن یا دور بودن چیزی یا کسی از متکلّم، بیان میکنند و بآن اشاره میکنند: این مرد برادر من است، آن درخت دارای میوهٔ فراوانی است، این کتاب را از آن فروشنده خریدم (این)، صفت اشاره به نزدیك و (آن)، صفت اشاره به دور است.

کلمهٔ (همین) که مرکب از: (هم) و (این) و (همان) که مرکب از: (هم) و (آن) است هنگامی که بهمراه اسم بیایند صفت اشاره، و هرگاه بجای اسم قرار گیرند؛ ضمیر اشاره باشند. مثال، برای صفت اشاره: همین شخص بمن گفت. همان روز نزد من آمد.

مثال، برای ضمیر اشاره: همین بود که در خیابان او را دیدیم ــ همان را بیاور.

صفتهای اشاره، (این) و (آن) و (همین) و (همان) و (چنین) و (چنان) از صفات پیشین اند یعنی همیشه پیش از اسم میآیند.

کلمهٔ (چنین) مرکب از (چون) و (این) و (چنان) مرکب از (چون) و (آن)، هرگاه همراه اسم قرار گیرند؛ صفت اشاره‌اند: چنین کتابی را تاکنون ندیده‌ام. چنان سخنی را هرگز نشنیده‌ام. کلمه‌هایی (چنین) و (چنان) در صورتی که با اسم همراه نباشند چون در جمله، (فعل) را از نظر شباهت توصیف کرده و مقیّد سازند قید تشبیه واقع شوند مانند:

چنین گفت پیغمبر راستگوی × ز گهواره تا گور دانش بجوی
چنان آسمان برزمین‌شد بخیل × که لب تر نکردند زرع و نخیل

(سعدی)

صفت اشاره، همیشه مفرد است، چه، موصوف (مشارٌالیه) آن مفرد باشد و چه، بصورت جمع بکار رود: این مرد ــ این مردان. آن شاگرد، آن شاگردان

همین کار· همین کارها · همان روز ــ همان روزها ــ چنین کس ــ چنین کسان ــ چنان رنج ــ چنان غمهایی که دل و جانم را تسخیرکرد همان روزهایی که من از سفر برگشتم او بدیدن من آمد · کلمه‌های (این) و (آن) اگر با یکدیگر ترکیب شوند ضمیر مبهم مرکب باشد، مانند :

راز خود را به این و آن مگوی × از این و آن توقع نیکی مدار

صفت جامد ـ صفت مشتق (بخش صفت)

صفت جامد ــ آنست که از کلمهٔ دیگری گرفته نشده باشد یعنی از بن فعل (بن مضارع ــ بن ماضی) ساخته‌نشده باشد مانند: بد ، خوب ، زشت، تلخ ، شیرین ــ راست ــ دوست ــ سرد ــ گرم ·

صفت مشتق ــ آنست که از کلمهٔ دیگری گرفته شده باشد بعبارت دیگر، از بن فعل (دوم شخص مفرد فعل امر یا مصدر مرخم) آنرا بدست آورده باشند ، رونده ــ خندان ــ بینا ــ خسته ــ پخته ــ آزرده ، که : رو ــ خند، بین ، از (بن مضارع یا دوم شخص‌مفرد فعل امر) وخست ، پخت، آزرد ، از (بن‌ماضی‌یا مصدر مرخم) ساخته شده است·

صفت بسیط (ساده) ـ صفت مرکب

صفت بسیط (ساده):آنست که بیش از یك کلمه نباشد، یعنی نتوان آنرا بدوکلمه یا دوجزء و بیش از آن تقسیم کرد مانند : خوب، بد ، سفید ، سیاه ، بلند ، کوتاه ، بزرگ، کوچك·

صفت مرکّب (آمیخته):آنست که از ترکیب و بهم پیوستن دو یا چند کلمه بدست آید؛کلمه‌هایی که از ترکیب آنها با یکدیگر صفت مرکب ساخته شود عبارت است از :

۱ــ اسم و بن مضارع (دوم شخص مفرد فعل امر) : سخن شنو ــ جنگجو ــ کشورگشا ــ جهاندار ، که صفت فاعلی مرکبند و علامت فاعلی (نده)

از آخر آنها حذف گردیده است.

۲ـ دو اسم: سنگدل (سنگ و دل) ـ گل چهره (گل + چهره) ـ سیم اندام ـ جفا پیشه.

۳ـ اسم و صفت: سربلند ـ چشم تنگ ـ دل خسته ـ روسفید.

۴ـ صفت و اسم: زیبا روی ـ باریك اندام ـ خوشدل ـ سبك سر.

۵ـ صفت فاعلی و اسم عام ـ درنده خو ـ گیرنده شهر ـ رساننده بهر

منم گفت محمود گیرنده شهر   ز شادی بهرکس رساننده بهر

۶ـ صفت مفعولی و اسم عام ـ شکسته دل ـ خمیده قامت ـ دریده ـ چشم ـ بریده زبان.

۷ـ اسم عام و صفت مفعولی ـ خواب آلوده ـ باد آورده ـ یخ زده ـ دست پخته ـ خاك خورده که غالباً نشانهٔ صفت مفعولی از آخر آن حذف شود: خواب آلود ـ باد آورد ـ دست پخت ـ خاك خورد.

۸ـ از ترکیب اسم با پساوندهای (با)، (بی)، (نا) ـ باهوش با ادب ـ بی‌خرد ـ بی‌اراده ـ ناتوان ـ ناکام. گاهی پساوند (با) به ـ صورت (ب) بکار رود، بخرد ـ بهوش.

۹ـ از ترکیب عدد و اسم: دو رو ـ یك زبان ـ یك دنده ـ هزار چهره.

۱۰ـ از ترکیب اسم و پساوند: دانشمند ـ سخنور ـ گناهکار ـ غمناك، غمگین ـ ستمگر ـ زهرآگین.

۱۱ـ از ترکیب هم و اسم: همراه ـ همقدم ـ همسفر ـ این نوع صفت مرکب اشتراك در کار یا صفتی را با کسی میرساند.

۱۲ـ عدد و اسم با افزودن حرف (ی) در آخر آن سه‌مثقالی ـ پنج منی (سنگ پنج منی) ـ ده سیری.

۱۳ـ از ترکیب (هر) و اسم با افزودن (ی) یا (ه) در آخر آن :
هرشبی ـ هر روزی ـ هر ماهه ـ هرساله ٠

صفت عددی (شمارشی) ـ است که اندازه و مقدار و شماره اسم را بیان کند بعبارت دیگر هرگاه عدد، که یکی از اقسام کلمات فارسی است وابسته اسم باشد و چگونگی اسم را از نظر تعداد و شماره بیان کند صفت عددی یا شمارشی نام دارد، مانند سه دانش آموز ـ پنج کتاب ـ هفت اسب ده مرد ـ هرگاه عدد، شماره و مقدار اسم را بدون تعیین و درجه یا ترتیب آن بیان کند، صفت عددی ساده نامیده شود. مانند ، بیست شاگرد ـ هفت اسب ـ چهل کودك ـ موصوف صفت عددی را معدود نیز می‌نامند، مثلاً در این مثالها : شاگرد ، اسب، کودك، معدود یا موصوف‌اند ٠

صفت عددی ترتیبی ـ هرگاه صفت عددی یا شمارشی، علاوه بر بیان کردن شماره و تعداد، درجه و ترتیب اسم را نسبت بافراد همنوع آن بیان سازد صفت عددی ترتیبی نام دارد مانند :شاگرد پنجم ، پنجمین پنجمین شاگرد ـ روز دهم ـ دهمین روز ـ نفر بیستم ـ بیستمین نفر ـ برای ساختن صفت عددی ترتیبی، آخر صفت عددی ساده را با حرکت ضمّه (پیش) تلفّظ کرده و بدنبال آن حرف (م) یا جزء (مین) را می‌افزایند : هفت ، هفتم ـ هفتمین ـ چهار، چهارم ـ چهارمین. صفت عددی ساده از صفات پیشین است یعنی همیشه پیش از اسم قرار می‌گردد، چنانکه ذکر شد، امّا گاهی در شعر یا نثر پس از اسم نیز واقع شود ٠

بسی رنج بردم در این سال سی   عجم زنده کردم بدین پارسی

سال‌سی، بجای سی سال ـ صفت عددی ترتیبی با (وم) پس از اسم و با جزء (ومین) پیش از اسم آید : روز نهم ـ نهمین روز ـ کلاس ششم هفتمین شب٠

صفت عددی مبهم ــ آنست که اندازه و مقدار یا شمارهٔ اسم را بطور مبهم و نا معیّن بیان کند، کلماتی که بر اندازه و مقدار یا شمارهٔ مبهم و نامعلوم دلالت میکند، عبارتند از: چند ــ چندین ــ چندان ــ اند ــ اندک (مصغر اند) ·

چند روز است که ترا ندیده‌ام ــ چندین بار برادرت نزد من آمد · اند، عددی است میان ۳ و ۹ ؛ ده و اند شاگرد به آموزشگاه رهسپار شدند · چندان پهلوان دلیر به نبرد با دشمن پرداختند که سرانجام، سپاه دشمن شکست خورد · چندان، در این جمله قید مقدار است اما (چند) و (چندین) صفت مبهم عددی است·

صفت مبهم ــ کلماتی که برکسی یا چیزی بصورت مبهم و نا مشخص دلالت میکنند مانند، هر ــ همه ــ دیگر ــ چند ــ هیچ ــ فلان ــ اگر همراه اسم باشند صفت مبهم نامیده شوند · هرروز دسته‌دسته به میدان مشق می‌رفتند ــ همهٔ مردم به پوشاك و خوراك نیازمندند ــ چند کتاب سودمند خریده‌ام ــ هیچ انسان خردمندی وقت خود را به رایگان از دست نمی‌دهد فلان کس دربارهٔ شما سخنی گفت ــ دیگر روز برادرت نزد من آمد · در این جمله‌ها کلمه‌های، هر، همه، چند، هیچ، فلان، دیگر ــ صفتهای مبهم‌اند زیرا اسمهای: روز، مردم، کتاب، انسان، کس (ضمیر مبهم) را بصورت مبهم وصف میکنند ·

صفت پرسشی (استفهام) ــ کلمات و ادواتی که برای پرسش، و استفهام دربارهٔ کسی یاچیزی بکار میروند، اگر با اسم همراه باشند چون چگونگی حالت اسم را بصورت استفهام و پرسش بیان میکنند صفت پرسشی یا استفهام نام دارند ــ چه کتابی خریده‌ای؟ کدام شغل را برای خود انتخاب میکنی؟ ــ او چگونه مردی است؟ کدامین روز نزد من می‌آیی؟

به کدام رو سفیدی طمع بهشت بندی ؟

تو که در جریده چندین ورق سیاه داری

صفت لیاقت ــ غالبا با افزودن حرف (ی) به آخر مصدر ساخته شود :
غذای خوردنی ــ منظرهٔ دیدنی ــ سخن گفتنی ــ مطلب شنیدنی . غذای خوردنی ، یعنی غذایی‌که قابل خوردن است یا سخن و مطلبی‌که شایسته‌ی گفتن‌وشنیدن است .

بخش سوم ـ ضمیر (جای نشین)

تعریف ضمیر ــ ضمیر کلمه‌ای است که بجای اسم می‌نشیند و از تکرار اسمی که جانشین آن گردیده،جلوگیری میکند مثلا در جمله‌های:حسن به دبیرستان رفته،او از معلم خود سپاسگزاری کرد . بهرام نزد من آمد . شاگردان به کلاس رفتند ، آنها جای خود نشستند (او) جانشین اسم (حسن) و (من) بجای نام شخص گوینده و (آنها) جانشین اسم شاگردان است . اسمهایی که ضمیر بجای آن بکار رفته ، مرجع‌ضمیر نامند.
مرجع‌ضمیر ، همیشه پیش‌ازضمیر می‌آید . مثلا در جمله علی از خانه به مدرسه رفت او با دانش آموزان به گفتگو پرداخت . مرجع‌ضمیر (او) اسم (علی) میباشد .

اقسام ضمیر ــ کلمه‌هایی که جای اسم را گرفته و جانشین آن میشوند . علاوه بر مفهوم اصلی خود (جانشین اسم بودن) ممکن است معنی و مفهوم دیگری را نیز برسانند بدین جهت ضمیر را به اقسامی منقسم کرده‌اند و آنها عبارتند از :

ضمیر شخصی ـ ضمیر اشاره ـ ضمیر مشترك و تأكیدی ـ ضمیرمبهم ـ ضمیر پرسشی (استفهامی)

ضمیر شخصی ــ آنست که بجای هریك از سه شخص (متکلّم یا گوینده مخاطب یا شنونده ــ شخص غایب) بکار میرود و بر آنها دلالت میکند بدین

جهت اینگونه ضمیر را ضمایر شخصی نامند . ضمیر شخصی بر دو گونه است :

۱ـ ضمیر شخصی منفصل (گسسته)

۲ـ ضمیر شخصی متصل (پیوسته)

ضمایر شخصی منفصل (گسسته) ـ ضمایری‌اند که در تلفظ و کتابت جدا از کلمهٔ پیش از خود تلفظ گردیده و نوشته شوند . ضمیرهای شخصی منفصل ، عبارتند از : من ـ تو ـ او ـ ما ـ شما ـ ایشان .

ضمایر شخصی منفصل (گسسته) همهٔ حالتهایی را که اسم در جمله دارا میگردد، می‌پذیرند . بجز حالت تمیزی (تمیزی) که مخصوص اسم است . بنابراین این نوع ضمایر ، در جمله ، فاعل ، مفعول بی واسطه (صریح) متمم فعل (مفعول باواسطه) ـ مضافٌ الیه ـ مسندٌ الیه وغیر اینها واقع شوند من بخانه برگشتم (من ، دارای حالت فاعلی است) ـ حسن اورا دید (او ، مفعول بی‌واسطه یا صریح است) .

کتاب شما نزد من است (شما ، مضاف الیه یا متمّم اسم است) ـ تو خردمندی (تو ، مسند الیه است زیرا خردمند بودن را به آن اسناد یا نسبت داده‌ایم) خدای مهربان به ما نعمت فراوان بخشید (ضمیر شخصی (ما) متمّم فعل یا مفعول با واسطه است) .

ضمیر شخصی به ندرت و بسیار کم منادی واقع شوند مانند :

ای تو افلاطون و جالینوس ما ای دوای نخوت و ناموس ما

ای من آن آهو که بهر ناف من ریخت آن صیاد خون صاف من

ضمیر (من) در بیت دوّم و (تو) در بیت اوّل منادی واقع شده‌اند .

یادآوری ـ هرگاه ضمیرهای شخصی ، (من) و (تو) مفعول بی‌واسطه (صریح) واقع شوند و حرف نشانه مفعول (را) بدنبال آن بیاید بصورت (مرا) و (ترا) تلفظ و نوشته شود و حرف (ن) از (من) و حرف (و) ،

از (تو) حذف شود : او مرا بخانه خود دعوت کرد · من ترا با خود به گردش خواهم برد ·

من (اول شخص مفرد = متکلم مفرد) تو (دوم شخص مفرد = مخاطب مفرد) او (شخص غایب مفرد = سوم شخص مفرد) ما (اول شخص جمع = متکلم جمع) شما (دوم شخص جمع = مخاطب جمع) ایشان (سوم شخص جمع = شخص غایب جمع) ·

ضمیر

ضمیر شخصی متّصل (پیوسته) ــ که جانشین هریك از سه شخص متکلم (گوینده) ــ مخاطب (طرف خطاب یا شنونده) شخص غایب (کسی که در بارهٔ او سخن گفته شود و چون در تلفظ و نوشتن به کلمهٔ بیش از خود متصل و پیوسته گردد آنرا ضمیر شخصی متصل یا پیوسته نامند ·

ضمایر شخصی متصل بر دو قسم است:

۱ــ ضمایر شخصی متّصل فاعلی که همیشه دارای حالت فاعلی یا مسندٌ الیهی است و تنها بآخر فعل متّصل و پیوسته گردد این قسم ضمایرشخصی متصل را (شناسه) نیز گویند زیرا باآن شخص فاعل (گوینده ــ مخاطب ــ شخص غایب) و هم مفرد یا جمع بودن آنها را میشناسیم این ضمایر عبارتند از: (م) اول شخص مفرد ــ (ی) دوم شخص مفرد ــ (د) سوم شخص مفرد ــ (یم) اول شخص جمع ــ (ید) دوم شخص جمع ــ (ند) سوم شخص جمع·

ضمایر نامبرده بدنبال بن ماضی (مصدر بریده) یا بن مضارع (دوم شخص مفرد فعل امر) متصل میگردد تنها در سوم شخص مفرد فعل ماضی، ضمیر (د) بکار نمی‌رود و همان مصدر مرخّم یا بریده «فعل ماضی است مثلا از مصدر (گفتن)، بن ماضی آن میشود گفت ــ از ترکیب (گفت) با (م) ــ

(ی) (ـ) (یم) (ید) (ند) ـ ماضی مطلق بدست آید ، گفتم ـ گفتی گفت(بدون ضمیر متصل یا شناسه) ـ گفتیم ـ گفتید ـ گفتند ۰

از ترکیب بن مضارع (گفتن) که (گوی) میباشد با افزودن (می) ـ که حرف استمرار است در اول آن و افزودن ضمایر متصل فاعلی (م ـ ی ـ د ـ یم ـ ید ـ ند) بآخر آن، فعل مضارع اخباری بدست می‌آیـد:

می‌گویم ـ می‌گویی ـ می‌گوید ـ می‌گویم ـ می‌گویید ـ می‌گویند ـ که بترتیب اول شخص مفرد ـ دوم شخص مفرد ـ سوم شخص مفرد ـ اول شخص جمع دوم شخص جمع ـ سوم شخص جمع ، میباشد ۰

۲ـ ضمایر شخصی متصل که بآخر اسم و فعل و حرف افزوده شـود و حالت مفعولی (بیواسطه) و متمّم فعل بودن (مفعول با واسطه) و مضاف الیه واقع شدن را می‌پذیرد این ضمایر عبارتند از:

م ـ ت ـ ش ـ مان ـ تان ـ شان ـ که به ترتیب اول شخص مفرد ـ دوم شخص مفرد ـ سوم شخص مفرد ـ اول شخص جمع ـ دوم شخص جمع سوم شخص جمع می‌باشند ۰

مثال برای حالت مفعول بی‌واسطه بودن ـ زدم (مرا زد) ـ زدت ، (ترا زد) ـ زدش (او را زد) ـ زدمان (ما را زد) ـ زدتان (شما را زد) زدشان (ایشان را زد) ۰

مثال برای حالت متمّم فعل بودن (مفعول با واسطه) ـ گفتم = به من گفت۰ گفتت = به تو گفت۰ گفتش = به او گفت۰ گفتمان = به ما گفـت ۰ گفتتان = به شما گفت۰ گفتشان = به ایشان گفت۰

مثال، برای حالت مضاف الیه (متمّم اسم) واقع شدن ـ کتابم ـ کتابت کتابش ـ کتابمان ـ کتابتان ـ کتابشان ـ در این کلمه‌ها ضمایر شخصـی متّصل ، مضاف الیه واقع شده و نوع اضافه ، اضافهٔ ملکی و مضافٌ الیه ،ضمایر

ملکی اند ٠

یادآوری ۱ـ هرگاه مضاف مختوم به های بیان حرکت (غیر ملفوظ) باشد میان مضاف و مضافٌ الیه (ضمیر شخصی متّصل) حرف همزه که بصورت الف نویسند، درآید مانند : خانه‌ام ـ خانه‌ات ـ خانه‌اش ـ خانه امان ـ خانه اتان ـ خانه اشان ٠

یادآوری ۲ـ هرگاه پیش از ضمیر شخصی متّصل ، کلمه‌ای قرار گیرد که آخر آن حرف (الف) یا (و) باشد میان مضاف و مضاف الیه حرف (ی) ، واقع شود : پای ، پایم ، گیسو ، گیسویت ، آهو ، آهویش

یادآوری ۳ـ فعل مضارع (استن) که از افعال معین (کمکی) است غالبا بصورت مخفّف (کوتاه شده) بکار رود تنها در سوم شخص مفرد (است) بصورت اصلی خود باقی استـ مانند ، داناام ـ دانایی ـ دانا است (داناست) ـ داناایم ـ داناایدـ داناند که در اصل بدین صورت ـ است٠ دانااستم ـ دانااستی ـ دانااست ـ دانا استم ـ دانااستید ـ دانا استند ٠

مثال دیگر : خرد مندم = خرد مند استم ـ خرد مندی = خرد منداستی خرد منداست، خرد مندیم = خرد مند استیم ـ خرد مندید = خرد منداستید ، خرد مندند = خرد منداستند ٠

یادآوری ۴ـ گاهی ضمیر شخصی متّصل، بقرینهٔ لفظی (وجود داشتن کلمهٔ مخدوف در جملهٔ قبل یا کلمات و ترکیبات پیشین) حذف میشود :

دیدهٔ سعدی و دل همره تست   تا نپنداری که تنها می روی

ـ یعنی دیدهٔ سعدی و دلش (دل سعدی)

ضمیر اشاره ـ کلمه‌های (این) و (آن) هرگاه با اسم همراه نباشند و جانشین اسم گردند یعنی جای اسم را بگیرند آنها را ضمیر اشاره نامند

زیرا علاوه برآنکه جانشین اسم میباشند، بدان اشاره نیز میکنند . این از آن با هوشتر است.

بر مال و جمال خویشتن غرّه مشو

آن را بشبی برند و این را به تبی

« توانگر فاسق ، کلوخ زراندود است و درویش صالح ، شاهد خاک آلود ، این دلق موسی است مرقّع و آن ریش فرعون است مرصّع » در این عبارات در جملهٔ اول این و آن، بجای اسم دو شخص بکار رفته است. در بیت مذکور، آن بجای (مال) و این بجای (جمال) آمده است در عبارات سوم (این) جانشین اسم (درویش) و (آن) جانشین اسم (توانگر) است.

غالباً برای اشارهٔ به نزدیک، (این) و برای اشارهٔ به دور، (آن) را ، استعمال کنند ولی گاهی برخلاف معمول، (این) برای اشاره به دور، و (آن) برای اشاره به نزدیک بکار رود ضمیر اشاره (این) و (آن) در جمع بصورت (اینان) و (آنان) درآیند؛ اما گاهی نیز بصورت (اینها) و (آنها) گفته شود .

یادآوری ۱ ــ هرگاه پیش از (این) یا (آن) حرف اضافه (ب ــ به) واقع شود با (این) یا (آن) ترکیب شده بصورت (بدین) و (بدان) تلفّظ و نوشته شود :

ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده ایم

از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم (حافظ)

یادآوری ۲ ــ کلمه های (این) و (آن) گاهی بوسیلهٔ حرف ربط (و) با هم ترکیب شده به افراد نامعیّن و ناشناخته دلالت کند، در اینصورت (ضمیر مبهم مرکّب) نامیده شود .

راز خود را به(این و آن)مگوی،یعنی به افراد مردم. دست حاجت پیش(این و آن)دراز مکن.

یك روز صرف بستن دل شد به این و آن
روز دگر به کندن دل زین، وآن گذشت
(کلیم کاشانی)

یادآوری۳ــ کلمه‌های (اینك) و (آنك) که از ترکیب (این) و (آن) با حرف (ك) ساخته شده بمعنی (این است که) و (آن است که) وهمچنین بمعنی (اکنون) و (این است) بکار رود.

اینك سر و پای هردو در بند
گشتم به عقوبت تو خرسند
(نظامی)

یعنی،اکنون یا (این است) وگاهی(اینكَ) رابصورت (آنك)بکار برند:
گر ببطلان است دعوی کردنم (نك)نهادم سر ببر از گردنم،یعنی (اینك یا اکنون).

یادآوری۴ــ از ترکیبات دیگری که با (این) و (آن) ساخته شده کلمه‌های (اینْتْ) و (آنْتْ) است در این دو کلمه،حرفهای (ن) و (ب)، ساکن است،این دو کلمه،هنگام اظهار تعجّب و شگفتی از امری یا حالتی،بکار رود و برای مشارٌ الیه مفرد و جمع،یکسان استعمال شود.امّا در زبان کنونی فارسی (اعمّ از زبان ادبی یا زبان تخاطب و گفتار، کاربردی ندارد ــ
مثال ــ دل من خواهی و اندوه من ببری
اینت بی‌رحمی و بی‌مهری و بیدادگری
(فرخی)

یادآوری۵ــ گاهی در اشاره به برخی از اسمها که بر زمان دلالت کند بجای (این) کلمهٔ (ام) را بکار برند. امروز بجای، این روز، امشب ــ

بجای این شب ـ امسال = این سال ، بعضی از نویسندگان متقدّم بجای کلمهٔ (این)، لفظ (ایمه) را بکار برده‌اند :

ایمه مگو که آسمان، اهل برون نمی‌دهد

اهل چو نامد از عدم، چیست گناه آسمان

(خاقانی)

ایمه مگو یعنی این مگو ·

یادآوری ۶ـ هرگاه کلمهٔ (آن) با حرکت کسره‌ای که بآخر آن داده ـ میشود مضاف واقع شده و بکلمهٔ پس از خود افزوده شود مفهوم مالك بودن و تعلّق داشتن چیزی را به مضاف‌الیه (که ضمایر شخصی یا اسمند) ، میرساند : این خانه از آنِ برادر من است، یعنی تعلّق به برادر من دارد ، یا برادرم ، مالك خانه است· این کتاب از آنِ شماست یعنی متعلّق به ـ شماست·

یادآوری ۷ـ کلمه‌های (همین) و (همان) مرکب از (هم + این) و (هم + آن) مانند (این) و (آن) اگر با اسم همراه باشند صفت اشاره، و چنانچه بدون اسم بکار رفته و بجای آن بکار روند ضمیر اشاره‌اند ·

مثال : کمال همنشین در من اثر کرد

وگرنه من همان خاکم که هستم

(همان ، صفت اشاره)

نگر تا چه کاری همان بدروی　　　سخن هرچه گویی همان بشنوی

(همان ، ضمیر اشاره)

تفاوتی که میان (این ـ آن) و (همین ـ همان) است اینکه گاهی معنی تأکید و انحصار از (همین) و (همان) بدست آید· همین مرد ، مرا دشنام داد · همان کتاب را میخواهم· یعنی فقط و یقیناً و منحصراً همین

مرد و همان کتاب ٠

ضمیر مشترك و تأکید

ضمیر مشترك ــ آنست که با یك لفظ بجای هریك از سه شخص ، (متکلّم ــ مخاطب ــ غایب) یا (گوینده ــ شنونده ــ شخص غایب) بکاررود، و جانشین هریك از آنها واقع شود. و چون مشترك میان هرسه شخص است؛ ضمیر اشتراك یا مشترك نام دارد کلماتی که بصورت ضمیر مشترك بکار روند ــ عبارتند از: خود ــ خویش ــ خویشتن ٠ ضمایر مشترك گاهی برای تأکید یا بَدَل از اسم یا ضمیر شخصی استعمال شوند به همین جهت آنها را ضمیر تأکید نیز می نامند ضمایر مشترك مانند ، اسم یا ضمیر شخصی در جمله‌دارای حالت فاعلی و مسندٌ الیهی و مفعولی (بیواسطه یا با واسطه) و مضاف الیهی می‌باشند ٠

حالت فاعلی : خود گفتم٠ خود گفتی ٠ خود گفت ٠٠٠٠٠ حالت مفعول صریح (بی‌واسطه) من خود را زدم ٠ شما خود را زدید ٠ خود را بزرگ مشمار٠

در محفلی که خورشید اندر شمار ذره است
(خود) را بزرگ دیدن شرط ادب نباشد

حالت مسند الیهی:خود عاقل است٠ خویشتن هوشیار است.حالت مضاف الیهی : خانه خود را فروختم٠

تو چون خود کنی اختر خویش را بد مدار از فلك چشم،نیك اختری را ٠
(ناصر خسرو)

این‌بیت، خود ،دارای حالت فاعلی و خویش،دارای حالت مضاف الیهی ــ (متمّم اسم) است٠ حالت مفعول غیر صریح (با واسطه) ٠ من با خود عهد کردم ٠ شما به خویشتن ستم میکنید ٠

× × ×

یادآوری ۱ ـ گاهی پس از ضمیر مشترک، ضمیر شخصی (پیوسته یا گسسته) آورند تا مفهوم تأکید را بیشتر برسانند. من خودم دیدم، شما خودتان گفته‌اید. خودِ من با او رفتم. بهتر آنست ازبکاربردن ضمیر شخصی بدنبال ضمیر مشترک خودداری شود زیرا از فصاحت کلام دور است.

یادآوری ۲ ـ گاهی برای بیان مفهوم انحصار یا اختصاص حالت یا عملی بکسی یا چیزی، ضمیر مشترک (خود) را تکرار کنند و پس از کلمهٔ اول، حرف (ی) را اضافه کنند، در اینصورت، قید محسوب شود. شما (بخودی خود) با دیگران ارتباط پیدا نمی‌کنید. این کار (بخودی خود) انجام پذیر نیست.

یادآوری ۳ ـ گاهی کلمهٔ (خود) با اسم یا بن مضارع ترکیب شده صفت مرکّب میسازد: ـ خود پسند ـ خودخواه بی خود ـ (مرکب) از (بی) که پشاوند است و (خود) که ضمیر است مرد خود پسند ـ شخص خودخواه (موصوف و صفت مرکّب)

آینه آن روز که گیری به دست	خود شکن آن روز مشو خود پرست

خود شکن = خود را شکن (خود دارای حالت مفعول صریح یا بیواسطه است) خود پرست (صفت فاعلی مرکب ـ در جمله حالت مسندی دارد.

تجزیه ـ تعیین و تشخیص نوع کلمه ، آینه آن روز که گیری به دست
(تجزیه و ترکیب) ترکیب: حالت و نقشی را که هرکلمه در جمله دارد تعیین
کردن ـ خود شکن آن روز مشو خود پرست.

ترکیب	تجزیه	کلمه
مفعول صریح (بیواسطه) علامت مفعول صریح (را) مخدوف است (یعنی آینه را)	اسم عام ـ مفرد ـ جامد ـ اسم ذات بسیط (ساده) معرفه	آینه
	صفت اشاره (به دور)	آن
قید زمان	اسم عام ـ مفرد ـ جامد ـ معرفه ـ اسم معنی ـ بسیط	روز
....	حرف ربط (برای وصل دو ربط در قسمت از یك جمله)	که
فعل و فاعل (ی) ضمیر متصل ـ فاعلی،جانشین فاعل	فعل مضارع اخباری ـ وجه اخباری ـ دوم شخص مفرد ـ متعدی ـ فعل خاص	گیری
فعل (گیری) را به اسم (دست) نسبت داده است	حرف اضافه ـ علامت مفعول غیر صریح (با واسطه)	به
مفعول غیر صریح (با واسطه)	اسم ذات ـ مفرد ـ جامد ـ معرفه ـ بسیط	دست
مفعول صریح (بی واسطه) علامت مفعول صریح (را) مخدوف است	ضمیر مشترك	خود
فعل و فاعل (ضمیر مستتر (تو) که در مفهوم فعل وجود دارد فاعل است	فعل امر ـ دوم شخص مفرد ـ وجه امری ـ فعل متعدی	شکن
	صفت اشاره (به دور)	آن
قید زمان	اسم ـ مفرد ـ اسم معنی ـ جامد ـ بسیط ـ معرفه	روز
فعل ربطی،(ضمیرتو) در (مشو) مستتر است	فعل امر ـ دوم شخص مفرد ـ فعل عام ربطی	مشو
مسند (صفت باز بسته)	صفت فاعلی مرکب مرخّم (در اصل خود پرستنده)	خود پرست

یادآوری ۴ـ ضمیر مشترک (خویش) هرگاه بمعنی خویشاوند و قوم و خانواده باشد اسم است مانند : احمد از قوم و خویش ماست.کلمهٔ (خویش) در صورتی که اسم باشد جمع آن (خویشان) است اقوام و خویشان ما همه توانگرند ۰

ضمیر مبهم ـ کلماتی که بطور مبهم و بصورت کنایه بر کسی یا چیزی دلالت کنند هنگامی که جانشین اسم واقع شوند و بصورت مبهم و نامعیّن ، بر اسم کسی یا چیزی دلالت نمایند آنها را ضمیر مبهم نامند.ضمایر مبهم عبارتند از: هر ـ کس ـ همه ـ هیچ ـ دیگر ـ دیگری ـ یکدیگر ـ همدیگر ـ هیچکس ـ هرکه ـ همه کس ـ فلان ـ بهمان ـ این و آن ـ هر یك ـ این یك ـ آن یك ـ آن یکی ـ این یکی ـ هرچه ـ آنچه ـ هیچکدام ۰

اقسام ضمیر مبهم ـ ضمایر مبهم از نظر لفظ و ساختمان کلمه،بر دو ـ گونه‌اند : ۱ـ ضمایر مبهم بسیط (ساده) ۰ ۲ـ ضمایر مبهم مرکب ۰

۱ـ ضمایر مبهم بسیط (ساده) ـ ضمایری هستند که بیش از یك ـ کلمه نیستند و نتوان آنرا بدو یا چند کلمه تجزیه کرد و آنها عبارتند از:

هر ـ همه ـ کس ـ دیگر ـ فلان ـ بهمان ـ هیچ ـ دیگری ـ یکی ـ سایر (جمع آن سایرین است) ۰

یادآوری ۱ـ ضمیر مبهم (هر) به تنهایی نمی‌تواند ضمیر واقع شود بلکه بهمراه اسم آمده و صفت مبهم محسوب شود و از ادوات شمول است یعنی برای شامل ساختن تمام افراد اسمی که با آن همراه است بکار رود :

مـن هر روز او را در دبیرستان میبینم ۰ هرکار خوب یا بدی که انجام دهی نتیجهٔ آنرا خواهی دید. هر بامداد به محل کارم رهسپار میشوم.همه دانند که در صحبت گل خاری است (همه ـ ضمیر مبهم) ۰ فلان ازشماعذرخواهی کرد ۰ کس نپرسید ز من حال مرا ۰

یادآوری ـ ضمیر مبهم (کس) و (دیگر) را غالباً با افزودن (ی) نکره یا وحدت بآخر آن تلفظ کرده و بکار می‌برند: کسی تا کنون اینجا نیامد.

کسی نیك بیند بهردو سرای — که نیکی رساند بخلق خدای

یکی به دیگری این سخن را گفت، یکی: ضمیر مبهم دارای حالت فاعلی است. (دیگری): ضمیر مبهم ـ در جمله، مفعول باواسطه (غیر صریح) است.

۲ـ ضمیر مبهم مرکّب ـ ضمایری هستند که از ترکیب دو ضمیر مبهم بسیط و حرف ربط (که) و یا از بهم پیوستن ضمیر بسیط و کلمهٔ استفهام (پرسشی) بوجود آیند این ضمایر عبارتند از: هرکه ـ هرچه ـ هرکس ـ همه کس ـ هیچکس ـ هیچکدام ـ هریك ـ آن یکی ـ این یکی ـ (این دو کلمهٔ اخیر از ترکیب صفت اشاره و ضمیر مبهم ساخته شده) یکدیگر ـ همدیگر ـ این و آن ـ فلان و بهمان ـ هرآن کس ـ هیچ یك.

یادآوری ۱ـ جمع (همه)، (همگان)، و جمع (کس)، (کسان) است.

کسانی که بد را پسندیده‌اند ندانم ز نیکی چه بد دیده‌اند. کسان ـ ضمیر مبهم ـ دارای حالت فاعلی است.

یادآوری ۲ـ یکدیگر و همدیگر، ضمیر مبهم مرکّب است که بر دو یا چند نفر دلالت میکند و آنها را ضمیر متقابل نیز گویند کلمهٔ (این و آن) که از ترکیب اسمهای اشاره (این) و (آن) ساخته شده ضمیر مبهم مرکّب است.

ضمایر مبهم مانند ضمایر دیگر حالتهایی را که اسم در جمله می‌پذیرد دارا میشوند مانند حالت فاعلی ـ مفعولی ـ مضاف الیه ـ و نظایر آن.

حالتهای ضمیر مبهم: ۱ـ حالت فاعلی ـ

کس نیاید بخانهٔ درویش — که خراج زمین و باغ بده.

کس ، ضمیر مبهم بسیط ــ در جمله،فاعل است٠

هر که نان از عمل خویش خورد　　　منّت از حــاتم طائی نبــرد

هرکه ، ضمیر مبهم مرکب (هر + که) دارای حالت فاعلی است٠

۲ــ حالت مفعول صریح (بی‌واسطه) ــ من همه را بخانهٔ خود دعوت کردم (همه) ضمیر مبهم بسیط ، در جمله،مفعول صریح یا مستقیم است٠

۳ــ حالت مفعول غیر صریح (باواسطه) ــ راز خود را به (این وآن) مگوی٠ با هرکس همنشینی مکن٠ (این و آن) و (هرکس) ضمیرهای مبهــم مرکب ودر جمله،مفعول باواسطه‌اند (به واسطهٔ حرف اضافه(به) و (با) متمّم فعل واقع شده‌اند) ٠

۴ــ حالت مضاف الیهی : بخانهٔ کسی بدون اجازه داخل مشو (کسی) مضافٌ الیه (متمم اسم) است.باید دانست همهٔ نقشها و حالتها را که اســم در جمله داراست ضمیرها (ضمیر شخصی ــ ضمیر اشاره ــ ضمیر اشتــراك ـ ضمیر مبهم ــ ضمیر استفهام ــ (پرسشی) نیز قبول میکنند ٠

ضمیر استفهام (پرسشی) ــ کلمه‌هایی که برای استفهـــام و پرسش ، دربارهٔ کسی یا چیزی بکار میروند و در اصطلاح نویسندگان دستور زبـــان فارسی ، ادوات استفهام (کلمات پرسش) نام دارند هرگاه علاوه بر معنــی پرسش و استفهام،جانشین اسم کسی یا چیزی شوند آنها را ضمیر استفهام ، (ضمیر پرسشی) می‌نامند ٠

کلماتی که ضمیر استفهام (پرسش) واقع شوند عبارتند از: که (جانشین اسم انسان بصورت پرسش) چه ـ (جانشین اسم اشیاءوموجودات غیرذی ـ روح) ــ کی (برای پرسش از زمان) ــ کجا (برای پرسش از مکان) ــ کدام وکدامین (برای پرسش در مورد شك و تردید) ــ چرا (برای پرســش از علّت و سبب وقوع کار یا حالتی) ــ مگر (در استفهام و پرسش برای تأکید در

انکار یا اثبات مفهوم جمله یا عبارتی) ۰

یادآوری ــ برخی از ضمایر استفهامی در جمله،قید واقع شوند: مانند کی (قید استفهام از زمان) ــ کجا ؟ (قید استفهام از مکان) ــ هیچ (قید استفهام از حداقل مفاد فعل)-مگر (قید استفهام و پرسشی برای تاکید در نفی یا اثبات، یعنی اگر فعل مثبت باشد آنرا بصورت تاکید منفی سازد هرگاه فعل منفی باشد آنرا بصورت تاکید مثبت سازد) ۰

حالت فاعلی:که همراه تو بخانه آمد ؟ که:ضمیر استفهام،دارای حالت فاعلی ۰

حالت مفعول صریح (بی‌واسطه) ــ در دبیرستان که را دیدی ؟

که = چه کسی،که:ضمیر استفهام (پرسش ــ مفعول صریح،حالت مفعول ــ باواسطه (متمّم فعل):دیروز با که به خانه برگشتی؟که:ضمیر پرسش مفعول باواسطه یا متمّم فعل.

شب تاریك و بیم موج و گردابی چنین هایل
کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها

کجا ــ ضمیر استفهام ــ قید استفهام . کی : کی شود گلزار و گندم زار ــ این،تا نگردد زشت وویران این‌زمین ــ کجا ــ ضمیر پرسشی ــ قید استفهام هیچ ــ ای که هرگزفرامشت نکنم هیچت از بنده یاد می‌آید ؟ هیچ ــ ضمیر پرسشی ــ قید استفهام ــ چرا ــ چرا در تحصیل علم کوشا نیستی؟ چرا، ضمیر استفهام ــ قید استفهام از علت.مگر نمی‌دانی که شك و تردید در کار موجب عقب افتادگی و ناکامی است ؟ مگر ضمیر استفهام ــ قید استفهام

بخش چهارم ـ فعل (کنش)

فعل (کنش)،یکی از مهمترین اقسام کلمات فارسی است· فعل کلمه‌ای است که برانجام گرفتن کار یا واقع شدن حالتی،در یکی از زمانهای ماضی(گذشته)مضارع (اکنون یا حال) ـ مستقبل (آینده)،دلالت کند وآنرا بطور ایجابی یا سلبی (اثبات یا نفی) بکسی یا چیزی نسبت دهد مانند حسن به دبیرستان رفت ـ حسن به دبیرستان میرود ـ حسن به دبیرستان خواهد رفت·

در جملهٔ اول ، حسن ، کار (رفتن) را در زمان گذشته یا ماضی انجام داد در جملهٔ دوم (رفتن) در زمان حال (مضارع) واقع شده است· در جملهٔ سوم (رفتن) در زمان آینده (مستقبل) انجام میگیرد درجمله‌های مذکور،فعل (رفتن) را بصورت ایجابی (مثبت) به (حسن) نسبت داده‌ایم.
امّا در این جمله‌ها:و جمشید به خانه نیامد · جمشید به خانه نمی‌آید ، جمشید به خانه نخواهد آمد · فعل (آمدن) را بطورسلبی(منفی) به جمشید نسبت داده‌ایم·

مقولات یا خاصه‌های فعل ـ افعال دارای خصوصیات و وابسته هایی هستند که‌در دیگر کلمات دیده نمیشود به این خصوصیات یا وابسته ها،در اصطلاح مقولات یا خاصه‌های فعل گفته‌اند ·

اگر کلیه وابسته‌های فعل و کلیه خصوصیاتی‌را که در زبان فارسی،فعل، پیدا میکند در نظر بگیریم به مقولات یا موضوعات زیر دست میابیم·

۱ـ زمان ۲ـ شخص ۳ـ وجه ۴ـ نمود ـ (چگونگی‌انجام گرفتن فعل از نظر شروع‌و پایان یا استمرار و در جریان بودن آن) ·

۵ـ نشانهٔ نفی (ن ـ م) ۶ـ نشانهٔ تأکید (حرف ب) ۷ـ نشانهٔ استمرار (می ـ همی ـ ی) ۸ـ جهت·

۱ــ زمان ــ زمان خصوصیتی است که در تمام افعال وجود دارد، زیرا هرکاری ناگزیر در یکی از زمانهای انجام میگیرد و تصور وقوع فعل، بیرون از زمان ممکن نیست. زمانهای هرفعل از ماده ماضی (بن ماضی) و ماده مضارع (بن مضارع) آن ساخته میشود.

ماده ماضی (بن ماضی) ـ جزء ثابتی را که در همهٔ ساختهای ماضی فعل وجود دارد ماده ماضی (بن ماضی) آن فعل میگویند مثلاً در فعلهای گفتم، میگفتم، گفته‌ام، گفته بوده‌ام، داشتم میگفتم، گفته باشم جزء ــ ثابتی که در همه اقسام فعل ماضی مذکور (ماضی مطلق ــ ماضی استمراری ماضی نقلی ــ ماضی بعید ــ ابعد ــ ماضی استمراری مستمر ــ ماضی ــ التزامی) وجود دارد جزء (گفت) میباشد و جزء دیگر هریك از افعال شامل شناسه (م ــ ی ــ د ــ یم ــ ید ــ ند) و حرف استمرار (می) و افعال معین (ام ــ بودم ــ باشم) است ماده ماضی (بن ماضی) هر فعل از ساخت مصدری آن بدست آید، به این طریق که حرف (ن) را از آخر مصدر حذف میکنند مانند، رفت ــ دید ــ خورد ــ گفت ــ شنید که با انداختن حرف (ن) از آخر مصدرهای رفتن ــ دیدن ــ خوردن ــ گفتن ــ شنیدن بدست آمده است ماده ماضی را مصدر مرخم یا بریده نیز میگویند.

یادآوری ــ در ساختن فعل مستقبل یا آینده نیز مادّهٔ ماضی بکار میرود بدین ترتیب که بدنبال ساختهای (صیغه ها) مضارع اخبازی فعل (خواستن) مصدر مرخم یا ماده ماضی را در آورند، خواهم رفت، خواهی رفت........

یادآوری ــ ماده ماضی تمام افعال به استثنای (بودن) و (دیدن) از روی مادّهٔ مضارع آنها ساخته میشود بدینجهت ریشه و اصل فعلها در

ظاهر مصدر ولی در حقیقت فعل امر است٠

ماده مضارع (بن مضارع) ـ جزءِ ثابتی را که در همه ساختهای مضارع یك فعل موجود دارد ماده مضارع یا بن مضارع آن فعل میگویند٠ مثلاً در فعلهای: می‌خوانم ـ می‌خوانی ـ بخوانی ، جزءِ ثابت (خوان) در هر چهار فعل (مضارع‌اخباری ـ مضارع‌التزامی) وجود دارد در اول این جزءِ ثابت (می) یا (ب) آمده است که (می) نشانه استمرار و (ب) نشانه ـ التزام است و در آخر جزءِ ثابت، شناسه‌ها (ضمیر متصل فاعلی) قرار دارد٠

۲ـ شخص ـ شخص در اصطلاح دستور زبان فارسی کسی است که کننده کار یا دارنده حالتی است که در مفهوم فعل وجود دارد بعبارت دیگر فعل به او نسبت داده می‌شود در زبان فارسی سه شخص وجود دارد که عبارت است از: اول شخص، گوینده یا متکلّم دوم شخص، (شنونده یا کسی که مورد خطاب قرار گرفته است) سوم شخص، (کسی که نه گوینده است نه شنونده بلکه در باره او سخن گفته شود یعنی فعل به او نسبت داده شود)

هریك از سه شخص یا مفرد است یا جمع (گوینده ـ شنونده ـ دیگر کس ـ یك فرد است یا بیش از یك فرد) ٠

شخص	فعلهای مضارع				فعلهای ماضی			
	مفرد	شناسه	جمع	شناسه	مفرد		جمع	
اول شخص (گوینده)	می رو	م	می رو	یم	رفت	م	رفت	یم
دوم شخص (شنونده)	می رو	ی	می رو	ید	رفت	ی	رفت	ید
سوم شخص (دیگرکس)	می رو	د	می رو	ند	رفت		رفت	ند
اول شخص (گوینده)	می‌گوی	م	می‌گوی	یم	گفت	م	گفت	یم
دوم شخص (شنونده)	می‌گوی	ی	می‌گوی	ید	گفت	ی	گفت	ید
سوم شخص (دیگرکس)	می‌گوی	د	می‌گوی	ند	گفت		گفت	ند

سوم شخص مفرد ماضی شناسه ندارد و شناسه آن در همان مـــاده مـــاضی مستتر او است یعنی از مفهوم فعل شناسه آن بدست آید ۰

وجه ــ وجه آن صورت از ساختهای فعل است که نظر گوینده را نسبت به قطعی یا غیر قطعی بودن یا امری بودن فعل روشن میکند ۰ فعل درزمان فارسی امروز دارای سه وجه است ــ اخباری ــ التزامی ــ امری ــ وجـــهـ اخباری ــ اگر گوینده واقع شدن فعل یا انجام گرفتن کـــاری را قطعـــی بداند واز آن خبر دهد فعل را با وجه اخباری بیان میکند ــ پرویز آمد ــ جمشید میرود ــ بهرام خواهد آمد ، وجه التزامی ــ در موارد زیر فعل بـا وجه التزامی بیان میشود ۰

۱ــ هرگاه گوینده انجام گرفتن فعلی را احتمالی یا مشروط یا لازم ــ بداند ۰ ممکن است پرویز بیاید ــ شاید پرویز بیاید ــ اگر پرویز نیاید ۰ باید پرویز بیاید ۰

۲ــ هرگاه گوینده بخواهد دعا یا امید یا آرزوومیل خود را بیان کند خیر ببینی (دعا) ــ خیر باشد (اظهار امید) ــ کاش بیاید (آرزو) ــ وجه امری ــ هرگاه منظور گوینده امر و فرمان دادن به کسی بصورت تحکم یـا توصیه (سفارش کردن) یا خواهش و تقاضا باشد ۰فعل را به وجه امری ، بیان میکند ۰ از جایت برخیز ــ بپدر و مادرت احترام کن ــ خواهش میکنـم این غذا را بخورید ۰

یادآوری ــ بعضی از استادان علاوه بر سهٔ وجه اخباری ــ التزامی ــ امری ، سه وجه دیگر نیز برای فعل قائل شده‌اند که عبارت است از :

وجه شرطی ــ وجه وصفی ــ وجه مصدری

وجه شرطی آنست که در جمله مرکب شرطی ۰ فعل بدنبال حرف شرط بیایـد مانند اگر کوشش کنی نتیجهٔ نیك میگیری ۰ اگر راست بگویی ارجمند هستـی

در دو جمله مرکب مذکور (کوشش کنی) فعل مرکب دارای وجه شرطی است همچنین (بگویی) چون هردو فعل بعد از حرف شرط (اگر) قرار گرفته‌اند اما در واقع وجه شرطی یکی از موارد وجه التزامی است و نمی‌توان آنرا وجه مستقل و جداگانه‌ای دانست و از لحاظ ساختمان فعل نیز (کوشش کنی) (بگویی) وجه التزامی‌اند ۰

اما وجه وصفی آنست که فعل را بصورت صفت مفعولی درآورند بعبارت دیگر، کلمه را بصورت صفت مفعولی بکار برده و معنی فعل را از آن بدست آورند مانند بهرام بدبیرستان رفته درس خود را خواند ۰ شاگردان ازخانه بیرون آمده به دبیرستان رهسپار شدند ۰ من ببازار رفته کتابی خریده‌ام ۰ از این جمله‌ها (رفته) ـ (بیرون آمده) بصورت وجه وصفی می‌باشند یعنی بصورت صفت مفعولی بکار رفته ولی مفهوم و معنی فعل از آن بدست می‌آید اما اگر توجه دقیقتری کنیم معلوم میشود وجه وصفی تابع وجهی است که فعل کامل بعد از آن داراست یعنی در جمله‌های بالا (رفته) بجای (رفته‌ام) بیرون آمده بجای (بیرون آمدند) بکار رفته است بنابراین دارای وجه ـ اخباری است باین جهت صفت مفعولی را که در نقش فعل بکار رفته است نمی‌توان یکی از وجوه فعل دانست زیرا منظور از وجه لفظ و ساختمان فعل نسبت بلکه مفهوم سه گانه (قطعی بودن وقوع فعل ـ قطعی نبودن فعل ـ امری بودن) مراد است نه جز آن وجه مصدری را بدین صورت تعریف ـ کرده‌اند که هرگاه فعل ، بصورت اسم بکار رود یعنی بصورت مصدر مرخم یا مصدر کامل و پیش از آن یکی از افعال معین فرعی (شایستن ـ بایستن توانستن یا رستن ـ خواستن) بیاید آنرا وجه مصدری نامند مانند :

توان گفت او را سحاب **کرم** ـ که دستش چو باران فشاندی درم ـ

باید دید او چگونه رفتار میکند ۰

خواهم شدن به بستان چون غنچه با دل تنگ   هرچیزی را نشاید خواست٠

در وجه مصدری فاعل یا مسندالیه خاصی مورد نظر نیست و فعل را بصورت کلی و مطلق بیان میکنند اما در واقع ترکیباتی از قبیل، توان گفت ـ باید دید ـ نشاید خواست در شمار وجه التزامی هستند زیرا ملتزم به فعل‌پیش از خود (توان ـ باید ـ نشاید) می‌باشند و (**خواهم** شدن) بجای (خواهم شد) فعل مستقبل و از وجه اخباری است و چنانچه (خواهم) بمعنی (آرزو میکنم) باشد ترکیب (خواهم شدن) وجه التزامی است یعنی رفتن به بستان را می‌خواهم و آرزو میکنم با توضیحی که داده شد باید برای افعال سه وجه قائل شد که شامل وجه اخباری ـ وجه التزامی ـ وجه امری است و سه وجه دیگر (شرطی ـ وصفی ـ مصدری) نوعی از وجه اخباری یا التزامی اند ٠

۴ـ نمود : نمود عبارتست از نحوهٔ انجام گرفتن فعل از نظر شروع و پایان یا استمرار و در جریان بودن آن ٠ گاهی انجام گرفتن کار بطورعادی صورت می‌گیرد و هیچ کیفیت دیگری از لحاظ شروع‌و پایان استمرار در آن ـ مشاهده نمی‌شود مانند مضارع‌اخباری (می‌روم) که انجام گرفتن سادهٔ فعل را در زمان حال نشان میدهد ٠

اما نوعی فعل در زبان فارسی امروز هست که دلالت برعملی دارد که در حال انجام شدن بوده است: دارم می‌روم داشتم می‌رفتم٠ در جملهٔ (دارم می‌روم) فعل ، مضارع‌مستمر و در جمله (داشتم می‌رفتم) فعل ، ماضی استمراری مستمر است٠

پس‌از زبان فارسی ، عمل فعل ، دارای دو نمود است ساده و مستمر٠

نمود مستمر چنان که دیدیم مربوط به زبان گفتار و تخاطب است و در زبان ادبی نوشتاری بکار نمی‌رود و از ترکیب صیغه‌های فعل (داشتن) با ـ

صیغه‌های فعل مورد نظر ساخته میشود در این مورد فعل (داشتن) معنای اصلی خود را کاملا از دست میدهد و فقط به عنوان فعل‌معین (کمکی) بکار می رود ٠

نمود مستمر در زبان فارسی دارای سه زمان است٠ مضارع ـ ماضی استمراری ـ ماضی استمراری کامل ٠

۱ ـ مضارع‌مستمر ـ مضارع‌مستمر ، از مضارع‌اخباری فعل (داشتن) ، بدون (می) و مضارع‌اخباری فعل مورد نظر ساخته میشود وعملی را که‌در زمان حال در جریان است نشان میدهد ، دارم مینویسم٠ دارم می روم ٠ دارم میخورم٠

مضارع‌مستمر بنابه قرینه‌ی قیدی‌که همراه آن است می‌تواند معنی‌آینده را نیز برساند ٠ فردا در همین ساعت دارم با هواپیما پرواز میکنم مضارع مستمر گاهی عملی را نشان میدهد که در گذشته شروع‌شده و اکنون نیز جریان دارد ٠ او ده روز است‌که دارد کار میکند ٠

۲ ـ ماضی استمراری مستمر ـ ماضی استمراری مستمر،از ماضی مطلق فعل (داشتن)وماضی استمراری فعل مورد نظر که به دنبال آن می‌آید ساخته میشود و برعملی که در گذشته همزمان با عمل دیگری در جریان بوده ویادر یك زمان معین در حال انجام شدن بوده دلالت میکند ٠ وقتی‌پرویز وارد شد من داشتم بیرون میرفتم‌علی دیروز صبح داشت نامه می‌نوشت٠

۳ ـ ماضی استمراری کامل مستمر ـ از ماضی نقلی فعل (داشتن)و ماضی استمراری کامل فعل مورد نظر که بدنبال آن می‌آید ساخته میشود ٠ منوچهر دیروز داشته می‌رفته که با بهرام روبرو شده٠ داشته می‌رفته بجای داشته است می‌رفته است این نمود موقعی بکار می‌رود که عملی در گذشته‌ای که کاملا سپری شده و همزمان با عملی دیگر در جریان بوده است و گوینده

اکنون جریان آن را نقل میکند و سوم شخص مفرد فعل آن معمولا بدون ــ (است) به کار میرود او دیروز داشته به خانه خود می‌رفته ۰

۵ــ نشانهٔ نفی ــ نشانه نفی (ن) از مختصات یا خاصه‌های فعل است۰ هر فعلی میتواند به صورت مثبت یا منفی بیان شود ۰ نشانه نفی در افعال معمولا (ن) است۰ نمی روم اگر نروی نخواهم رفت۰ امر منفی را ــ (نهی) می‌نامند و نشانه آن (ن) در اول افعال است نگو،نروید درفارسی ادبی گاهی در امر منفی بجای (ن) نشانه دیگر منفی که مخصوص (نهی) است یعنی (م) به کار میبرند : مرو،مگو،مبین ۰

مشنو ای دوست که غیر از تو مرا یاری هست

یا شب و روز بجز فکر توام کاری هست

نشانهٔ نفی در تمام ساختهای افعال ساده بر سر فعل می‌آید (نرفت) (نرفته است) ۱ــ در افعالی کهبانشانهاستمرار (می) همراه است نشانه نفی (ن) پیش‌از (می) می‌آید (نمی رفت) (نمی رود) در فعل مستقبل نشانه نفی بر سر فعل معین (خواستن) می‌آید (نخواهم رفت) ،(نخواهم گفت) همچنین در افعالی که با فعل (شدن) و نظایر آن ساخته میشود نشانهٔ نفی بر سر (فعل شدن) و نظایر آن می‌آید ۰ (برده نشد) در این حال نیز هرگاه (می) همراه (فعل شدن) باشد نشانه نفی قبل از(می) می‌آید ۰ (برده نمی‌شود) ۰

در صیغه‌های وجه التزامی و وجه امری ، نشانه نفی به جای حرف(ب) که نشانهٔ تأکید است قرار میگیرد ۰ برود ــ نرود ــ برو ــ نرو (مرو) ۰

گاهی در نثرهای ادبی وغالباً در نظم و شعر بجهت رعایت (وزن‌شعر نشانه نفی (ن) پس از نشانه استمرار (می) و پیش از فعل قرار میگیرد :

(می نرود)، (می نگریم)، (می نرفت).

۶ـ حرف (ب) و جزء (می) ـ (ب) و (می) نیز از خاصه‌های فعل به شمار می‌روند (ب) علامت مضارع التزامی و وجه امری است. برود ـ بروـ باید بروم ـ شما بروید.

یادآوری ـ گاهی (ب) بر سر فعلهای دیگر نیز می‌آید: برفت. بیاید.

(می) علامت ماضی استمراری است: می‌رفتم. می‌دیدم. در ساختمان مضارع اخباری نیز جزء (می) به کار میرود: می‌گویم ـ می‌بینیم ـ می‌روم.

۷ـ جهت ـ چگونگی رابطه فعل را با نهاد (فاعل یا مسندالیه) خود، جهت فعل گویند. فعلهای فارسی دارای دو جهت است.

الف ـ اگر نتیجهٔ عمل در نهاد (فاعل یا مسندالیه) باقی نماند و به **کلمهٔ** دیگری برسد. فعلی را که به فاعل یا مسندٌالیه نسبت داده شده، فعل متعدّی یا (گذرا) می‌نامند[1]. علی پنجره را بست در این دو جمله، علی و محمود، نهاد واقع شده و فاعل کننده کار می‌باشند اما فعلهای (بستن) (خریدن) برای تکمیل یا کامل کردن مفهوم ومعنی‌خود به کلمه دیگری نیز نیاز دارند که باید در جمله آنرا بکار برد و ذکر کرد بعبارت دیگردر عالم خارج عمل فعل (بستن) را علی وعمل فعل (خریدن) را محمود انجام داده و چیزی که (بستن) و (خریدن) بر آن واقع شده یعنی عمل فعل بر آن صورت گرفته (پنجره) و (کتاب) است. بدین جهت کلمه‌های (پنجره) و (کتاب) و هر کلمه را (کسی یا چیزی) که عمل فعل در جمله برآن واقع شود (مفعول صریح) یا (مفعول مستقیم یا بی‌واسطه) می‌گویند.

ب ـ هرگاه فعل علاوه بر نهاد (فاعل یا مسندالیه) به کلمهٔ دیگری نیاز نداشته باشد، بعبارت دیگر عمل فعل از فاعل بکسی یا چیزی نرسد و اثر فعل تنها در فاعل باقی بماند آنرا فعل لازم یا (ناگذر) می‌نامند.

حسن آمد ٬ کودك خوابید · منوچهر بیدار شد · در این جمله‌ها اسمهای حسن و کودك و منوچهر در جمله نهاد (فاعل) می‌باشند و چون اثر و نتیجهٔ فعلهای (آمدن) و (خوابیدن) و (بیدار شدن) در آنها باقی است این افعال و نظایر آنها را فعل (لازم) یا (ناگذر) می‌خوانند ·

یادآوری ۱ ــ افعال ناگذر مرکبی را (فعلهای مرکب لازم) که از ترکیب یك اسم با (شدن) و (گشتن) و (گردیدن) و در زبان ادبی با (آمدن) (گفته آمد = گفته شد) ساخته شده‌اند میتوان با تبدیل (شدن) و (گشتن) و (گردیدن) به (کردن) و (فرمودن) و (ساختن) و (نمودن) به افعال گذرا (متعدی) تبدیل کرد ·

غمگین شد ← غمگین کرد   بیدارشد ← بیدارکرد   عصبانی شد ← عصبانی کرد (عصبانی نمود)   دشوارشد ← دشوارساخت   تنبیه شد ← تنبیه فرمود

متمّم فعل (مفعول با واسطه) ــ کلمه یا کلماتی هستند که بوسیلهٔ یکی از حروف اضافه (از ــ در به ــ بر ــ برای ــ از بهر و····) به فعل نسبت داده می‌شوند بعبارت دیگر فعل را به اسم یا کلمه‌هایی که در حکم اسمند نسبت می‌دهند و حروف اضافه واسطه و وسیلهٔ این نسبت می‌باشند مانند :

احمد از دبیرستان به خانه برگشت· من برای خرید به بازار رفتم در این جمله‌ها ، احمد و (من) نهاد و فاعل و اسمهای (دبیرستان) و (خانه) و (خرید) مصدر مرخّم و (بازار) متمّم فعل (مفعول باواسطه) هستند زیرا مفهوم فعل را بکمك و واسطه یکی از حرفهای اضافه (از ــ به ــ برای) تمام و کامل کرده‌اند · یکی از نقشهایی که اسم در جمله بعهده می‌گیرد اینست که می‌تواند متمّم فعل یا مفعول باواسطه (واقع شود ·

افعال متعدّی و لازم (گذرا و ناگذر) ــ دانستیم که برخی از افعال بصورت متعدی (گذرا) به می روند و گروهی دیگر از آنها بصورت لازم (ناگذر)

دستهای دیگر از افعال هم هستند که می‌توانند به صورت لازم و متعـــدی، هردو بکار روند.

در جدول زیر برخی از فعلهای، لازم ـ متعدی ـ لازم و متعدی‌نام برده می‌شود.

افعال لازم (ناگذر)	افعال متعدی (گذرا)	افعال لازم و متعدی (ناگذر و گذرا)
نشستن، خوابیدن، برخاستن آرمیدن، آمدن، دویدن	کشتن، زدن، دیدن ـ ستاندن، پیچیدن، بستن، گشودن	ریختـــن شکستـــن
خندیدن، رنجیدن، رمیدن	ستودن ـ ربودن، خریدن، آوردن	سوختـــن
رهیدن، مردن، زیستن، گریستن	کندن ـ انداختن ـ جستن ـ برون	گسستـــن
رسیدن، ماندن، برگشتن، ایستادن	خوردن ـ خواندن ـ سپردن	پختن
پریدن، جهیدن ـ جستن، خروشیدن، رستن، رستن.		آویختن

آب از لیوان ریخت. در این جمله (ریخت) فعل لازم (ناگذر) است زیرا (آب) که نهاد جمله است عمل (ریختن) را پذیرفته است یا عمل فعل درخود نهاد واقع شده است اما در جمله آب را در لیوان ریختم، (ریختم) فعل متعدی (گذرا) است زیرا گوینده ـ کننده کار است (م = من، اسم، (آب) مفعول صریح یا بیواسطه است که فعل برآن واقع شده است.

شاخهٔ درخت شکست ـ غذا در دیگ پخت ـ آتش برافروخت. در این جمله فعلهای شکست ـ پخت ـ برافروخت لازم‌اند، زیرا به مفعول صریح (بی‌واسطه) نیاز ندارند، و عمل فعل در فاعل یا نهاد واقع شده و به دیگر کس نرسیده است، اما در جمله‌های، من شاخه درخت را شکستم ـ غذا را پختم ـ حسن آتش را برافروخت ـ افعال، شکستم ـ پختم ـ برافروخت فعلهای متعدی (گذرا) هستند چون به مفعول صریح نیازمندند در این جمله‌ها، من (در جمله اول) و ضمیر متصل فاعلی (م)، (در پختم که شناسه فعل است) و حسن (در جمله سوم) فاعل و اسمهای درخت ـ غذا آتش ـ مفعول صریح اند و حرف (را) نشانه مفعول بی‌واسطه است که به دنبال اسمی که در جمله مفعول واقع شده می‌آید.

روش متعدی ساختن افعال لازم (گذرا کردن افعال ناگذر) ـ بیشتر افعال لازم را می‌توان به صورت زیر متعدی کرد:

ماده مضارع فعل لازم + اندن (= انیدن) ←مصدر فعل متعدی

خواب + اندن (انیدن) ←خواباندن (خوابانیدن) خند + اندن (انیدن) ←خنداندن (خندانیدن) گذر + اندن (انیدن) ←گذراندن (گذرانیدن) ترس + اندن (انیدن) ←ترساندن (ترسانیدن).

افعال فارسی دارای سه زمان است. ماضی (گذشته) ـ مضارع (حال یا آینده) ـ مستقبل (آینده). این سه زمان لزوماً بیکی از سه وجه اخباری و التزامی و امری بکار می‌روند.

اقسام فعل ماضی ـ فعل ماضی آنست که بر واقع شدن کار یا حالتی در زمان گذشته دلالت کند و اقسام آن عبارت است از: ماضی مطلق ـ ماضی استمراری ـ ماضی نقلی ـ ماضی نقلی مستمر ـ ماضی بعید ـ

ماضی ابعد ـ ماضی ابعد مستمر ـ ماضی التزامی ٠

از اقسام فعل ماضی تنها یك قسم آن از وجه التزامی است و سایر اقسام آن از وجه اخباری است٠

۱ـ ماضی مطلق (ساده) آنست که صورت پذیرفتن یا صورت نگرفتن کاری یا حالتی را در گذشته دور یا نزدیك برساند و چون از لحاظ شکل فعل ساده ترین نوع فعل ماضی است آنرا ماضی ساده نیز گویند برای ساختن ماضی مطلق٠

ماده ماضی (بن ماضی) فعل مورد نظر را گرفته و به آخر آن شناسه های (م) برای اول شخص مفرد ـ (ی) برای دوم شخص مفرد ـ سوم شخص مفرد فعل همان ماده ماضی است (یم) برای اول شخص جمع ـ (ید) برای دوم شخص جمع ـ (ند) برای سوم شخص جمع، را می افزاییم مثلا ـ ماضی مطلق از مصدر رفتن چنین است٠

رفت + م = رفتم ـ اول شخص مفرد رفت + یم = رفتیم ـ اول شخص جمع

رفت + ی = رفتی ـ دوم شخص مفرد رفت + ید = رفتید ـ دوم شخص ـ جمع

رفت + = رفت ـ سوم شخص مفرد رفت + ند = رفتند ـ سوم شخص ـ جمع

مثال : بهرام به خانه رفت ـ شاگردان به دبیرستان آمدند ٠ ما درس خود را یاد گرفتیم٠

۲ـ ماضی استمراری ـ آنست که انجام گرفتن عمل یا حالتی یا انجام نگرفتن آن در گذشته بصورت استمرار یا ادامه داشتن فعل صورت گیرد مانند :
من هنگامی که به دبیرستان می‌رفتم او را دیدم ـ یوسف غذا میخورد که من نزد او رسیدم٠ ماضی استمراری در سه موقع بکار می‌رود ٠

۱ـ وقوع آن در زمانی باشد که فعل ماضی دیگر مقارن یا آن انجام پذیرد ۰ آنکه می‌آمد و رخساره برافروخته بود ۰ من نامه می‌نوشتم که حسن آمد ۰ یعنی هنوز مشغول نوشتن نامه بودم ۰

۲ـ واقع شدن آن به توالی یا عادت و همیشگی باشد ۰ هر سال برای سیاحت به سفر می‌رفتم ۰ هر شب پنج ساعت می‌خوابیدم ۰

۳ـ در هنگام آرزو و تمنّا کردن چیزی بکار می‌رود ۰ کاش جوانی بر می‌گشت ۰ بیت :

آنکه دائم هوس سوختن ما می‌کرد　　کاش می‌آمد و از دور تماشا میکرد

برای ساختن ماضی استمراری در اول صیغه‌های ماضی مطلق ، نشانه استمرار (می ـ ی ـ همی) را در می‌آورند ۰ مثال از مصدر گفتن ماضی استمراری آن بدین شکل است ۰ می‌گفتم ـ می‌گفتی ـ می‌گفت ـ می‌گفتیم ـ می‌گفتید ـ می‌گفتند ، یا بصورت همی گفتم ـ همی گفتی ۰۰۰۰۰۰ گاهی بجای (می) یا (همی) حرف (ی) را بآخر ماضی مطلق افزوده و ماضی استمراری می‌سازند در نظم و نثر قدیم فارسی ، بیشتر بدین طریق ماضی استمراری بنا می‌کردند که البتّه تنها سوم شخص مفرد و جمع آن بکار می‌رفت مانند ، رفتی = می‌رفت ۰ رفتندی = می‌رفتند و سایر صیغه‌های آن غالبا استعمال نمی‌شد گاهی (می) و (ی) هر دو را بکار برند ۰

کسان که در رمضان چنگ می‌شکستندی

نسیم گل بشنیدند و توبه بشکستند

۴ـ ماضی نقلی ـ در فعل ماضی نقلی اگر معنی ثبوت و استمرار باشد ، دلالت می‌کند بر کاری که کاملا نگذشته است بلکه اثر آن تا زمان حال باقی است مانند ، خسرو خوابیده است ۰ یوسف نشسته است ۰ در غیر این صورت دلالت کند بر فعلی که کاملا گذشته است مانند کتاب را خوانده‌ام ـ نامه را نوشته ام ۰

برای ساختن ماضی نقلی ، صفت مفعولی (اسم مفعول) فعل مـورد نظر را گرفته و بآخر آن (ام) ـ (ای) ـ (است) ـ (ایم) ـ (اید) ـ (اند) می‌افزاییم مانند :

رفته‌ام	رفته‌ایم
رفته‌ای	رفته‌اید
رفته است	رفته‌اند

باید دانست اجزاء ـ ام ـ ای ـ است ـ ایم ـ اید ـ اند در اصل بصورت ، استم استی ـ است ـ استیم ـ استید ـ استند ، بوده ، بدین جهت گاهی از ترکیب صفت مفعولی با این کلمات نیز ماضی نقلی ساخته‌اند مانند :

شنید ستم ـ شنید ستی ـ شنید ستست

شنید ستیم ـ شنید ستید ـ شنید ستند ·

آن شنید ستی که در صحرای غور　　　بار سالاری در افتاد از ستـور

۴ـ ماضی نقلی مستمر ـ هرگاه در ماضی نقلی مفهوم استمرار یا ادامه داشتن عمل یا حالتی نیز وجود داشته باشد آنرا ماضی نقلی مستمر نامند بعبارت دیگر ماضی نقلی هرگاه دارای نمود مستمر باشد ماضی نقلی استمراری نام دارد و شکل آن اینست که در اول ماضی نقلی ساده نشانهٔ استمرار (می) را اضافه کنند مثلاً از فعل دیدن ماضی نقلی مستمر آن چنین است ·

می‌دیده‌ام ـ می‌دیده‌ای ـ می‌دیده‌است

می‌دیده‌ایم ـ می‌دیده‌اید ـ می‌دیده‌اند

۵ـ ماضی بعید (گذشته دور) ـ آنست که زمان آن نسبت به زمـان حال دور باشد و چون گاهی زمان وقوع آن پیش از ماضی دیگری است آنـرا ماضی مقدم نیز نامیده‌اند هنگامی که من بخانه آمدم برادرم رفته بود در این جمله رفته بود ـ ماضی بعید یا مقدم است که زمان آن مقدم بر زمان ماضـی مطلق آمدم ـ می‌باشد ·

بنای ماضی بعید ـ برای ساختن ماضی بعید اسم مفعول (صفت ـ مفعولی) فعل مورد نظر را گرفته و بدنبال آن صیغه‌های ماضی مطلق ، (بودن) را می‌آوریم مثال ماضی بعید از مصدر (گفتن) چنین است:

گفته بودم	گفته بودیم
گفته بودی	گفته بودید
گفته بود	گفته بودند

ماضی ابعد (گذشته دورتر) ـ آنست که کار یا حالتی در زمان گذشته که دورتر از ماضی بعید است انجام گیرد برای ساختن ماضی ابعد ماضی نقلی فعل (بودن) را بآخر اسم مفعول (صفت مفعولی) فعل منظور می‌افزایید مثلا ماضی ابعد فعل (شنیدن) چنین است:

شنیده بوده‌ام	شنیده بوده‌ایم
شنیده بوده‌ای	شنیده بوده‌اید
شنیده بوده است	شنیده بوده‌اند

ماضی ابعد مستمر ـ آنست که استمرار و ادامهٔ فعل را در گذشته دورتر برساند یا اصطلاحاً نمود مستمر داشته باشد برای ساختن ماضی ابعد ـ مستمر به اول ماضی ابعد حرف استمرار (می) را اضافه کنند مثال ماضی ابعد مستمر از فعل (رفتن) چنین است:

می رفته بوده ام	می رفته بوده ایم
می رفته بوده ای	می رفته بوده اید
می رفته بوده است	می رفته بوده اند

ماضی التزامی ـ ماضی التزامی از صفت مفعولی فعل اصلی با کمک مضارع التزامی (باشیدن) ساخته می‌شود مثلا ماضی التزامی (خواندن) چنین است:

خوانده باشم　　خوانده باشی　　خوانده باشد

خوانده باشیم　　خوانده باشید　　خوانده باشند

موارد استعمال ماضی التزامی : ماضی التزامی در موارد زیر بکار می‌رود

۱ـ وقتی واقع شدن فعل با شك و تردید همراه باشد چنانکه در عبارات زیر دیده می‌شود : شاید برادرت آمده باشد ـ

آواز تیشه امشب از بیستون نیاید　　شاید به خواب شیرین فرهاد رفته باشد

(حزین لاهیجی)

۲ـ آنجا که فعل ، آرزو و تمنی را می‌رساند ·

امیدوارم مرا فراموش نکرده باشد · کاش تا کنون بهبود یافته باشد ·

۳ـ در هنگام اظهار تأسف و افسوس خوردن ·

ای وای بر اسیری کز یاد رفته باشد

در دام مانده باشد ، صیاد رفته باشد

(حزین لاهیجی)

۴ـ هنگامی که وقوع فعل همراه با شرط باشد · اگر ترکیب بند جمال الدین محرك سعدی شده باشد از شأن او نمی‌کاهد (دشتی ، قلمروسعدی) اگر نامه را خوانده باشد حقیقت موضوع را در می‌یابد ·

۵ـ وقتی که فعل بعد از ادات لزوم از قبیل ، باید، بایستی ، بباید : باید این کار را کرده باشد تا نتیجهٔ سودمندی بگیرد · بایستی ما همه بدیدن او رفته باشیم تا وی را از حقیقت امر آگاه کنیم ·

ماضی ملموس (ناتمام) ـ ماضی ملموس همان ماضی استمراری است که با ماضی مطلق فعل معین (داشتن) بکار می‌رود · داشتم می‌خواندم ـ داشتی می‌خواندی ـ داشت می‌خواند ـ داشتیم می‌خواندیم ـ داشتید می‌خواندید ـ داشتند می‌خواندند · ماضی ملموس در مواردی بکار می رود

که فعل در زمان گذشته در حال وقوع بوده است.

من داشتم حرکت می‌کردم که برادرم از راه رسید . بیژن از سرما داشت می‌لرزید .

این نوع ماضی در زبان شعر و ادب قدیم دیده نمی‌شود و مخصوص زبان محاوره و گفتار است که اخیراً به وسیلهٔ نویسندگانی چون علامه دهخدا و جلال آل احمد ، وارد زبان نگارش هم شده است.

فعل مضارع ـ فعلی است که واقع شدن کار یا حالتی را در زمان حال یا آینده نشان دهد برای ساختن مضارع ، بن مضارع فعل مورد نظر را با شناسه‌های ششگانه (م ـ ی ـ د ـ یم ـ ید ـ ند) ترکیب می کنند. مثلا برای ساختن فعل مضارع (خواندن) بن مضارع آن می‌شود (خوان) که با افزودن شناسه‌ها بآخر آن فعل مضارع بدست می‌آید . خوانم ـ خوانی ـ خواند ـ خوانیم ـ خوانید ـ خوانند .

این شکل ساده‌ترین نوع مضارع است و به همین جهت آن را مضارع ساده می‌نامند .

مضارع به سه صورت دیگر نیز ساخته می‌شود .

الف ـ با افزودن حرف استمرار (می) به اول مضارع ساده . می+ روم ـ می روی ـ می رود ـ می رویم ـ می روید ـ می روند این شکل را مضارع اخباری می‌نامند .

ب ـ با افزودن (ب) به اول مضارع ساده . مثلا ، ب + گویم= بگویم بگویی ـ بگوید ـ بگوییم ـ بگویید ـ بگویند . این شکل را مضارع التزامی نامند .

ج ـ از ترکیب مضارع ساده فعل (داشتن) با مضارع اخباری فعل اصلی . دارم + می‌خورم = دارم می‌خورم ـ داری می‌خوری ـ دارد می‌خورد

داریم می‌خوریم ــ دارید می‌خورید ــ دارند می‌خورند · این شکل را مضارع ملموس یا ناتمام می‌گویند ·

مضارع اخباری آنست که انجام گرفتن کار یا حالت در زمان حال یا آینده بصورت قطعی و مسلّم انجام پذیرد مانند ، احمد کتاب را می‌خواند · من به برادرت می‌گویم · گاهی مضارع اخباری وقوع فعل را در همه زمانها (گذشته ، حال ، آینده) می‌رساند و آن مخصوص افعالی است که قوانین علمی یا طبیعی را می رسانند ·

اجسام بر اثر گرما منبسط می شوند · در زمستان آب یخ می‌بندد ·

مضارع التزامی ــ آنست که وقوع فعل را در زمان حال یا آینده بصورت التزام یا وابسته بودن به فعل دیگر برساند بعبارت دیگر واقع شدن فعل قطعی و مسلّم نیست بلکه با شك و تردید و لزوم و شرط یا بصورت تمنّا و آرزو بکار می‌رود : شاید فردا به سفر بروم باید او را نزد من بیاوری ·

گر بگویم که مرا با تو سر و کاری نیست

در و دیوار گواهی بدهد کاری هست

کاشکی قیمت انفاس بدانندی خلق

تا دمی چند که ماندست غنیمت شمرند

(سعدی)

مضارع ملموس (ناتمام) ــ وقتی بکار می‌رود که فعل در زمان حال در حال اتفاق افتادن یا نزدیك به واقع شدن باشد سعید چه کار می‌کند ؟ دارد درس می‌خواند (یعنی مشغول خواندن درس است) محمود ، کی به مدرسه می‌روی ؟ دارم می‌روم (رفتن در شرف وقوع است) ·

گاهی بین فعل (داشتن) و فعل اصلی فاصله می‌افتد : دارم کتابهایم را جمع می‌کنم ·

یادآوری ـ گاهی بجای (می) در اول مضارع اخباری (همی)
آورند :

همی گردم میان لاله زارش همی بینم شکفته نوبهارش
(ویس و رامین)

گاهی نیز (ی) در آخر مضارع افزوده می‌شد :

گر دل پی یار گیردی نیکستی یا دامن کار گیردی نیکستی

فعل مستقبل (آینده) مستقبل فعلی است که برای بیان وقوع فعل در زمان آینده بکار می‌رود ، فردا خانه را خواهیم خرید .

نفس باد صبا مشك فشان خواهد شد
عالم پیر دگر باره جوان خواهد شد
(حافظ)

اگر تو رخ بنمایی ستم نخواهد شد
زحسن و خوبی تو هیچ کم نخواهد شد
(ملك الشعراء بهار)

برای ساختن مستقبل ، بن ماضی فعل اصلی (مصدر بریده یا مرخم)را بدنبال مضارع ساده فعل (خواستن) اضافه کنند مثلا مستقبل‌فعل(دیدن) چنین صرف می‌شود :

خواهم دید	خواهی دید	خواهد دید
خواهیم دید	خواهید دید	خواهند دید

یادآوری ـ مصدر بریده یا مرخّم با انداختن (ن) ازآخر مصدر بدست می‌آید که با بن ماضی فعل برابر است در قدیم فعل مستقبل چندان‌بکار نمی‌رفت و اگر گاهی در آثار متقدتان دیده میشود بیشتر ، مفهوم اراده از فعل (خواستن) بدست می‌آید نه مفهوم فعل اصلی که امروزه از کار برد آن استنباط میشود .

خواهم شدن به بستان چون غنچه با دل تنگ

و آنجا به نیکنامی پیراهنی دریدن

خواهم شدن یعنی می‌خواهم بروم.فعل امر ــ فرمان انجام دادن فعل یا دستور انجام ندادن فعل را در زمان حال یا آینده می‌رساند · فعل امر عیناً مانند مضارع التزامی صرف میشود جز اینکه در دوم شخص مفرد شناسه (ی) نمی‌گیرد ·

بروم	برو	برود
برویم	بروید	بروند

در فعلهای پیشوندی و مرکب ، فعل امر بدون (ب) ساخته شود ·

سخن سربسته گفتی با حریفان خدا را زین معمّا پرده بردار (حافظ)

فعل نهی (فعل امر منفی) ــ هرگاه انجام ندادن کار یا حالتی را از کسی طلب کنیم آنرا فعل نهی (امر منفی) گویند ·

مثال ــ مشنو ای دوست که غیر از تو مرا یاری هست

یا شب و روز به جز فکر توام کاری هست

برای ساختن فعل نهی ، پیش از بن مضارع ، حرف (م) را که نشانهٔ نهی (بازداشتن از عمل یا حالتی) است درآورند و بآخر آن شناسه‌های فعل را اضافه کنند مثلا فعل نهی (خواندن) چنین است·

مخوانم	مخوان	مخواند
مخوانیم	مخوانید	مخوانند

در زبان محاوره گفتار غالبا بجای (م) حرف (ن) را باول بن مضارع افزوده و فعل نهی سازند ·

نروم	نرو	نرود
نرویم	نروید	نروند

یادآوری ــ برخی از دستورنویسان جز دو ساخت مخاطب دوم شخص مفرد و جمع ، بخوان ــ بخوانید یا مرو ــ مروید چهار ساخت دیگر را فعل امر نمی‌شمارند و آنها را مضارع التزامی می‌دانند و گروهی ساخت اول ــ شخص جمع و دو ساخت مخاطب را فعل امر می‌شمارند ولی در حقیقت دو ــ ساخت سوم شخص نیز مانند آن سه ساخت، امر می‌باشد چنانکه وقتی کسی می‌گوید ۰ احمد از خانه بیرون برود یا آنها نزد من بیایند دو ساخت، (برود) و (بیایند) همان مفهوم امری را که در ساختهای (برو) و(بیایید) وجود دارد می‌رسانند بنابراین باید گفت جز اول شخص مفرد ، یعنی پنج ساخت دیگر فعل امرند ۰ بعبارت دیگر، نخوانم ــ بروم بصورت فعل امر به کار نمی‌رود بلکه بکمك فعلهای دیگر، بصورت مضارع التزامی درآید ۰ باید بروم ــ شاید بیایم ۰

فعل امر در قدیم گاهی برای بیان مفهوم استمرار و تاکید بجای(ب) با نشانهٔ استمرار (می ــ همی) ساخته می‌شد ۰

می کوش بهر ورق که خوانی — تا معنی آن تمام دانی (نظامی)

همی تاکند پیشه عادت همی کن — جهان مر جفا را تو مرصا بری را

(ناصر خسرو)

فعل عام (ربطی) و فعل خاص (غیر ربطی)

برخی از فعلها مانند (نشستن) ــ (خواندن) ــ (شنیدن) ــ (گرفتن) واقع شدن کاری مخصوص را بیان میکنند و دسته‌ای دیگر ازافعال مانند (استن) ــ (بودن) ــ (شدن) ــ (گشتن) ــ (گردیدن) ــ برانجام گرفتن کاری مخصوص دلالت نمی‌کننـد و به تنهایی معنی خاص ــ ندارند بلکه صفت یا حالتی را به کلمه‌ای دیگر ربط یا نسبت می‌دهند ۰

خدا دانا است۰ علی بیمار بود ۰ هوا سرد شد ۰ برادرم ــ

شادمان گشت. چهره‌اش از شرم سرخ گردید. فعل (است) دانا را بخدا، فعل (بود) بیمار را به علی و فعل (شد) سرد را به هوا و فعلهای (کشت ـ گردید) شادمان را به برادر و سرخ را به چهره ربط نسبت داده‌اند افعال دسته اول (نشستن ـ خواندن ـ شنیدن ـ گرفتن) و فعلهای مانند آنها را که دارای معنی خاصند فعل خاص و افعال دسته دوم را که بر وقوع کاری مخصوص دلالت نکرده بلکه کلمه یا عبارتی را به‌کلمه‌ای دیگر نسبت یا ربط میدهند فعل عام یا فعل ربطی می‌نامند. فعل عام اگر معنی خاص پیدا کند فعل خاص بشمار می‌رود زمین به دور خورشید میگردد (یعنی می‌چرخد) اینجا کسی نبود (یعنی وجود نداشت) شد غلامی که آب جو آرد (شد بمعنی رفت است) و از این رو در این موارد فعل خاص بشمار می‌روند.

فعل تام و فعل ناقص ـ همه زمانها و ساختهای برخی از افعال صرف وبکار برده میشود. مانند خوردن، خواندن، رفتن، دیدن اینگونه فعلها را فعل تام یا کامل گویند. در مقابل فعلهای تام، فعلهایی‌هستند که همهٔ زمانها و ساختهای آن صرف نمیشود یا استعمال نمی‌گردد، مانند: استن، بایستن، توانستن، شایستن، ویارستن، این قبیل فعلها را فعل ناقص میگویند. از (استن) فقط شش ساخت مضارع ساده (استم ـ استی ـ است ـ استیم ـ استید ـ استند) وجود دارد که بصورت مخفّف (ام ـ ای ـ است ایم ـ اید ـ اند) در ساختن ماضی نقلی فعلهای دیگر بکار میرود و از (بایستن) امروزه فقط (باید) ـ (مضارع ساده، سوم شخص مفرد) ـ (و بایست) ـ (ماضی مطلق، سوم شخص مفرد) و ساختهای (بایستی) و (می‌بایست) و (می‌باید) که همه آنها سوم شخص مفردند مورد استعمال دارد.

فعلهای معین (کمکی)

در فعلهای (گفته است) ـ (گفته بود) ـ (خواهد گفت) ـ (گفته باشد) ـ (گفته شد) ـ مفهوم اصلی فعل،(گفتن) است که در همهٔ ساخت های نامبرده وجود دارد ولی در فعل (گفته است) از فعل (استن) و در فعل (گفته بود) از فعل (بودن) و در دیگر فعلها ازفعلهای(خواستن) و (باشیدن) و (شدن) کمك گرفته شده است و فعل اصلی (گفتن) بهمراهی و کمك آنها صرف شده است اینگونه افعال را که برخی از ساختها و زمانهای فعلهای دیگر بیاری آنها صرف میشود فعل معین (کمکی) می‌نامند ۰

افعال معین اصلی و مشهور عبارتند از: استن ـ بودن ـ باشیدن ، خواستن ـ شدن ۰

۱ـ (استن) که ماضی نقلی ، ماضی ابعد ـ ماضی نقلی مستمر، بکمك آن صرف میشود ۰ رفته‌ام ـ رفته‌ای ـ رفته است ۰ ۰ ۰ ۰ رفته بوده‌ام ـ رفته بوده‌ای ـ رفته بوده است ۰ ۰ ۰ می‌رفته‌ام ـ می‌رفته‌ای ـ می‌رفته است ۰

۲ـ (بودن) که ماضی بعید و ماضی ابعد به کمك آن صرف میشود ۰ رفته بودم ـ رفته بودی ۰ ۰ دیده بوده‌ام ـ دیده بوده‌ای ۰

۳ـ (باشیدن) که ماضی التزامی به کمك آن ساخته میشود ۰ گفته باشم ـ گفته باشی ـ گفته باشد ۰ گفته‌باشیم ـ گفته‌باشید ـ گفته‌باشند

۴ـ (خواستن) که فعل مستقبل به همراهی آن صرف میشود ۰ خواهم رفت ـ خواهی رفت ـ خواهد رفت ۰ خواهیم رفت ـ خواهید رفت ـ خواهند رفت.

۵ـ (شدن) که فعل مجهول با آن صرف میشود ۰ گفته شد (ماضی ـ مجهول) گفته میشود (مضارع مجهول) ـ گفته خواهد شد (مستقبل‌مجهول) افعال معین فرعی ـ فعلهای دیگر نیز هستند که به نوعی در ساخت برخی از فعلها بکار می‌روند مانند (توانستن) و (شایستن) و (بایستن) ـ در

فعلهایی چون (نمی‌توانم بروم) و (نشاید گفت) و (باید دید).فعل مثبت و فعل منفی ــ هرگاه فعل ، وقوع عمل یا حالتی را اثبات کند آنرا فعل مثبت نامند مانند : سعید رفت ، حسن کوشا است و چنانچه وقوع‌عمل یا حالتی‌را منفی کند آنرا فعل‌منفی می‌گویند . سعید نرفت ، حسن کوشا نیست.

فعل معلوم و فعل مجهول ــ فعل از لحاظ نهاد دو گونه است فعلی که نهاد آن فاعل است ، فعلی که نهاد آن مفعول است. فعلی که نهاد آن فاعل باشد فعل معلوم نامیده میشود . رضا آمد ــ رضا کتاب را خرید . رضا سیب را خورد فعلی که نهاد آن مفعول باشد فعل مجهول نامیده میشود . کتاب خریده شد . سیب خورده شد .

بعبارت دیگر فعلی که فاعل آن معلوم باشد فعل معلوم گویند و فعلی را که فاعل آن معلوم نباشد فعل مجهول می‌نامند . برای ساختن فعل مجهول ، صفت مفعولی آن فعل را ساخته و فعل (شدن) را بآن میافزایند و صرف میکنند . برخی از زمانهای فعل (دیدن) در شکل مجهول آن ــ چنین است :

ماضی مطلق مجهول ــ دیده شدم ــ دیده شدی ــ دیده شد ــ دیده‌شدیم دیده شدید ــ دیده شدند .

ماضی استمراری مجهول ــ دیده می‌شدم ــ دیده می‌شدی ــ دیده می‌شد ــ دیده می‌شدیم ــ دیده می‌شدید ــ دیده می‌شدند .

مضارع اخباری مجهول ــ دیده می‌شوم ــ دیده می‌شوی ــ دیده می‌شود ــ دیده می‌شویم ــ دیده می‌شوید ــ دیده می‌شوند .

مستقبل مجهول ــ دیده خواهم شد ــ دیده خواهی شد ــ دیده خواهد شد ــ دیده خواهیم شد ــ دیده خواهید شد ــ دیده خواهند ــ شد .

یادآوری ۱ ـ فعل مجهول تنها از فعل متعدی می‌آید و فعل لازم ، مجهول ندارد زیرا همانطور که گفته شد فعل لازم ، مفعول ندارد و فعل مجهول هم که نهادش مفعول است نمی‌تواند از فعل لازم ساخته شود ۰

۲ ـ گاهی به جای (شدن) فعلهایی از قبیل (گردیدن) و (گشتن) و (آمدن) در ساختمان فعل مجهول دیده میشود شکسته گردید (به جای شکسته شد) ـ افسرده گشت (به جای افسرده شد) ـ گفته آمد (به جای گفته شد) ۰

۳ ـ گاهی به جای صفت مفعولی فعل اصلی،صفت جامد یا اسم مفعول عربی بهمان معنی، بکاررفته شدن و به جای فعل مجهول بکار می‌رود ۰ معلوم نشد یعنی مشخص نگردید ۰

بس روز گذشت و هفته و ماه معلوم نشد که چون شد این کار
(پروین اعتصامی)

فعل وصفی ـ گاهی فعلی را درجمله به شکل صفت مفعولی بکارمیبرند و از جهت زمان و شخص و وجه معنی خاصی را که از فعلهای بعدی عبارت بدست می‌آید از آن اراده میکنند مثلا می‌گویند : پروین کتاب را برداشته به کتابخانه برد ۰ (برداشته) که صفت مفعولی است به جای (برداشت) بکار رفته است ۰

مشتقات فعل

مقصود از مشتقات فعل ، همهٔ ساختهای فعل ، وصفی و اسمی است که از بن ماضی و بن مضارع فعل ساخته میشود مهمترین ساختهای فعلی که با بن ماضی ساخته می‌شوند عبارتند از ۰

همهٔ انواع فعلهای ماضی ۰ رفتم (ماضی مطلق) ـ می‌رفتم (ماضی ـ استمراری) می‌رفته‌ام (ماضی نقلی مستمر) ـ رفته بودم (ماضی بعید) رفته

بوده ام (ماضی ابعد) رفته باشم (ماضی التزامی) داشتم می‌رفتم (ماضی ملموس) فعل مستقبل · خواهم رفت·

ساختهای فعلی که با بن مضارع ساخته میشوند عبارتند از:

همهٔ انواع فعلهای مضارع · می روم (مضارع اخباری) روم ــ (مضارع‌ساده) بروم (مضارع‌التزامی) دارم میروم (مضارع ملموس) فعل امر ــ برو ، بروید مرو ــ مروید ·

مشتقات فعل ــ مهمترین پسوند هایی که از ترکیب‌آنها با بن ماضی (مصدر مرخّم) مشتقات اسمی و وصفی پدید می‌آیند عبارتنداز:

۱ــ (ار) خرید + ار = خریدار (صفت فاعلی) گرفت + ار = گرفتار (صفت مفعولی) دید + ار = دیدار (اسم مصدر) ·

۲ــ (هر) خواند + هـ = خوانده (صفت مفعولی) دید + ه = دیده (اسم آلت) ، در اینجا (دیده) به معنی چشم است·

۳ــ (گار) : آفرید + گار = آفریدگار (صفت فاعلی) که دارای مفهوم مبالغه نیز هست یعنی انجام دهنده کار یا دارنده صفتی بصورت فراوان·

۴ــ (گر) : رفت + گر = رفتگر (صفت فاعلی) ·

۵ــ (کار) : کشت + کار = کشتکار (صفت فاعلی به معنی زارع) ·

۶ــ (ن) : خواند + ن = خواندن (مصدر) ·

× × ×

مهمترین‌پسوند هایی‌که‌ازترکیب‌آنها با بن مضارع ، مشتقّات اسمی و وصفی پدید می‌آیند ·

۱ــ (ش) : رو + ش = روش خواه + ش = خواهش(اسم مصدر)

۲ــ (شت) : خور + شت = خورشت کن + شت = کنشت ــ (اسم مصدر) ·

۳ـ (نده) : بین + نده = بیننده نویس + نده = نویسنده (صفت فاعلی) ۰

۴ـ (ان) : خند + ان = خندان (صفت فاعلی) ـ
گذر + ان = گذران (حاصل مصدر) ۰

۵ـ (ا) ، الف : گوی + ا = گویا (صفت فاعلی) ـ
خوان + ا = خوانا (صفت لیاقت مانند خط خوانا به معنی خطی که لایق و شایسته خواندن است) ۰

۶ـ (هـ) : نال + ه = ناله (اسم مصدر ـ گیر + ه = گیره (اسم آلت) مال + ه = ماله (اسم آلت) ۰

۷ـ (گار) : پرهیز + گار = پرهیزگار ـ آموزگار (صفت فاعلی) ۰

۸ـ (گر) : توان + گر = توانگر (صفت فاعلی) ۰

۹ـ (ار) : پرست + ار = پرستار (صفت فاعلی) ۰

یادآوری ـ علاوه بر این ترکیبات که یاد شد ، بن مضارع و ماضی با کلمات و پسوندهای مختلف ترکیب شده اسمها و صفتهای مرکب می‌سازند مانند : زادگاه (بن ماضی ، پسوند (گاه)) ـ سازمان (بن مضارع و پسوند (مان) ساختمان (بن ماضی (ساخت) و (پسوند (مان) ، این کلمات اسمهای مرکبند ۰ سوزناک (از ترکیب بن مضارع (سوز) و پسوند (ناک) که صفت ـ مرکّب است) ۰

< پایان جلد اوّل >

بخش پنجم ـ قید

در جمله‌های زیر دقت کنید :

۱ـ احمد فردا به مسافرت خواهد رفت ۲ـ مسعود اینجا درس می‌خواند ۳ـ بهرام آگاهانه رفتار می‌کند ۴ـ برادرم هرگز دروغ نمیگوید

۵ـ مریم به مادرش بسیار کمك می‌کند ۶ـ او شتابان نزد من آمد ۰ درجملهٔ شمارهٔ (۱) کلمهٔ (فردا) زمان انجام گرفتن فعل را نشان میدهد و فعل را به زمان خاصی مقیّد می‌سازد در جملهٔ شماره (۲) کلمهٔ (اینجا) مکان وقوع فعل را نشان میدهد و فعل را به مکان معیّنی مقیّد می‌کند درجملهٔ شماره (۳) کلمهٔ (آگاهانه) ـ کیفیّت و چگونگی فعل را مشخص کرده ، واز این جهت آنرا مقید ساخته است در جملهٔ شماره (۴) کلمه (هرگز) ـ وقوع فعل را از جهت نفی تأکید می‌کند ۰ در جملهٔ شماره (۵) کلمهٔ(بسیار) مقدار و اندازهٔ فعل را بیان میدارد ۰ در جملهٔ شماره (۶) کلمهٔ (شتابان) حالت انجام گرفتن فعل را مشخص میسازد ۰

با توجه به مفهوم خاصی که از کلمات (فردا) ـ (اینجا) ـ (آگاهانه) (هرگز) ـ (بسیار) ـ (شتابان) در جمله‌های بالا بدست آمد میتوان (قید) را چنین تعریف کرد : (قید) کلمه یا ترکیبی است که چگونگی وقوع فعل را بیان میکند ، بعبارت دیگر فعل را از لحاظ زمان ، مکان ، مقدار ، چگونگی ، حالت ، تأکید ، و جزآن مقیّد و محدود میسازد ۰ گاهی قید ، قید دیگر را مقیّد میسازد و درباره آن توضیحی میدهد ۰

احمد خوب می نویسد ← احمد بسیار خوب می نویسد ۰

(خوب) در جمله بالا قید است و چگونگی فعل (می‌نویسد) را می رساند، (بسیار) نیز قید است ولی فعل (می‌نویسد) را مقیّد نمی‌سازد بلکه مقدار و اندازهٔ قید (خوب) را بیان میکند ۰

(حقیقت مطلب این است که من امروز صبح چیزی دیدم که برای من معمّایی شده است ،(مینوی ـ داستانها و قصه‌ها ۵۷) در عبارت بالا ـ (امروز) قید زمان است و (صبح) نیز قید زمان است که قید (امروز) را ، مقیّد کرده است ۰

گاهی قید ، صفت را توضیح میدهد و قوّت ، شدّت ، ضعف یا کمیّت و مقدار آنرا بیان میدارد ٠

تهران شهر بزرگی است ⟵ تهران شهر بسیار بزرگی است٠

(بزرگ) در جملهٔ اخیر صفت است و (بسیار) قید است و مقدار واندازهٔ صفت (بزرگ) را نشان میدهد گاهی قید ، صفت باز بسته (مسند) راقید میکند ٠

بنده هم (بی اندازه) گرفتارم فقط سه روز مرخصی گرفتم که به کارهایم رسیدگی بکنم (هدایت ، حاجی آقا ۷۷) ٠

در این عبارت (گرفتار) صفت بازبسته (مسند) است و (بی‌اندازه) مقدار و اندازه مسند را بیان کرده وآن را مقیّد ساخته است٠

اقسام قید ــ قید را از سه جهت کلی تقسیم بندی کرده اند ٠ اول ــ از جهت ساختمان٠ دوم ــ از جهت کاربرد و طبقه دستوری٠سوم ــ ازجهت معنی و مفهوم٠

قید از جهت ساختمان ــ قید از جهت ساختمان ، یعنی سادگی و ترکیب ، دوگونه است : ساده ، مرکب.به جمله‌های زیر توجّه کنید ٠

احمد تند می‌رود ٠ علی زود آمد ٠ کامران آهسته سخن می‌گوید ٠ کیوان دوباره برگشت٠ ناصر دوان دوان به مدرسه رفت٠ فریده داستان را بی کم و زیاد برای مادرش گفت٠

از جمله‌های بالا ، کلمه‌های ، تند ــ زود ــ آهسته ــ دوبارهٔ ــ دوان دوان ــ بی کم و زیاد ، همگی قید هستند امّا از جهت ساختمان کلمه ، با هم فرق دارند زیرا سه قید ، تند ، زود ، آهسته ، هرکدام یك کلمه و یك بخشند یعنی مقابل تجزیه بدو یا چند جزءنیستند ولی قیدهای دوباره ــ دوان دوان ــ بی‌کم و زیاد ، هریك از دو بخش یا بیشتر ترکیب یافته‌اند :

دوباره = دو + بار + ه دوان دوان = دوان + دوان

بی کم و زیاد = بی + کم + و + زیاد

بنابراین، قیدهای زود، آهسته، تند و همانند آنها را که تنها یك کلمه اند و قابل تقسیم به دو یا چند جزءنمی‌باشند، قید ساده می نامند و کلمه‌های دوباره ــ دوان دوان ــ بی کم و زیاد و نظایر آنها را که از دو جزءیا بیشتر ترکیب یافته قابل تجزیه به دو یا چند جزءمی‌باشند قید مرکب می‌نامند .

یادآوری ۱ــ برخی از قیدهای مرکّب ، باافزودن پیشوندهایی مانند (ب) ، (بی) ، (ن) ، (نا) به اول کلمه و یا با افزودن پسوند (انه) به آخر آن پدید می‌آیند .

بموقع = ب + موقع. بجا = ب + جا . بزودی = ب + زودی.

بی‌جهت = بی + جهت. بی‌دریغ = بی + دریغ.

بی‌اندازه = بی + اندازه. نسنجیده = ن + سنجیده.

نفهمیده = ن + فهمیده. ناروا = نا + روا . ناراضی = نا + راضی

مردانه = مرد + انه. صمیمانه = صمیم + انه دلیرانه = دلیر+ انه.

یادآوری ۲ــ برخی از قیدهای مرکب ، مجموعه‌ای از کلمه‌های وابسته به هم است که آنها را می‌توان گروهه‌ی قیدی یا عبارت قیدی نامید ، مانند مثال ــ دست از جان شسته با دشمن پیکار کردند . ابرو درهم کشیده مرا گفت .

یادآوری ۳ــ برخی ازعبارات و افعال و ترکیبات عربی نیز در فارسی بصورت قید بکار می‌روند که برخی از آنها مخصوص فارسی زبانان است و در عربی کاربرد ندارد . الحق و الانصاف ، آخر الامر ، طوعاً او کرهاً ، حاشا وکلاّ ــ عن قریب، ابن علی ایّ حال حتی‌المقدور ــ بالاخره ــ لا یعقل ــ

الان ــ من غیر مستقیم ·

مثال ــ مست و لا یعقل در خیابان می‌رفت· برادرت الحق و الانصاف وظیفه شناس است ·

قید از جهت کاربرد و طبقهٔ دستوری ــ کلمات یا ترکیباتی که در جملهٔ بصورت قید درآمده و فعل را مقیّد می‌سازند ·

برد و گونه‌اند : قید مختص ، قید مشترك · برای روشن شدن مفهوم قید مختص و قیدمشترك بجمله‌های زیر توجه کنید :

فرزانه همیشه جامهٔ تمیز می‌پوشد · فرخ هرگز در امتحان مردود نشده است · فرهاد فعلاً بیکار است · رضا زیاد مسافرت میکند · بهرام سالها در اروپا تحصیل کرده است · سیما ناگهان حالش بهم خورد · اسد در کلاس خندان نشسته بود ·

در این جمله‌ها ، قیدهای (همیشه) ، (هرگز) ، (فعلا) ــ (ناگهان) در همهٔ جمله‌ها قیدند و جز نقش و حالت قیدی در جمله ها نقشی دیگر ندارند و در اصل برای بیان مفهوم قید ساخته شده اند ، اینگونه قیدها را قید مختص می‌نامند ·

اما سه قید (زیاد) ، (سالها) ، (خندان) در اصل ، درطبقه دیگری قرار دارند که در جمله‌های بالا و برخی از جملات دیگر برای بیان مفهوم قیدی نیز بکار میروند ولی در همه جمله‌ها بصورت قید بکار نمی روند زیرا در اصل ، قید نیستند بلکه اسم یا صفت اند که گاهی بصورت قید در جمله درآیند اینگونه قیدها را که از حیث کاربرد در جمله ، میان قید و کلمات دیگر مشترکند قید مشترك نام دارند ·

یادآوری کلمه‌های تنوین دار عربی معمولا در زبان فارسی به صورت قید مختص بکار میروند از آن جمله است · مثلاً ، نسبتاً ، عجالتاً ، موقتاً ظاهراً ، باطناً ، تدریجاً ، کلاً ، عموماً ، حضوراً ، غیاباً ، احتمالاً قید

از جهت معنی و مفهوم . قید از لحاظ معنی ومفهوم خاصی که در هر یك از قیدها وجود دارد بر چندین دسته تقسیم می‌شود برای روشن شدن مقصود به جمله های زیر توجه کنید :

بابك امروز به دبیرستان نرفته است . نادر همه جا خودستایی میکند . مسعود کم حرف می‌زند . منیژه شعر را خوب می‌خواند . محمود غمگین نشسته بود . حیف که کتاب را نخریدم . کاش مهران در امتحان قبول می‌شد . حمید قطعا بیش از علی عربی می‌داند . مگر برادرت بخانه نیامد؟ رضا اصلا آبادان را ندیده است .

فرقی که میان قیدها در جمله‌های بالا از جهت معنی و مفهوم می‌توان یافت و معنی خاصی از هرکدام دریافت این است که : (امروز) زمان وقوع فعل را بیان می‌دارد (همه‌جا) بر مکان وقوع دلالت میکند (کم) مقدار و اندازهٔ فعل (کار) را می‌رساند . (خوب) چگونگی وقوع فعل را نشان می‌دهد و (غمگین) حالت فاعل را در هنگام وقوع فعل نشان میدهد . (حیف) بر تأسف و افسوس خوردن از فعل (نخریدم) دلالت دارد . (کاش) ــ آرزوی انجام گرفتن فعل را می‌رساند (قطعا) واقع شدن فعل را تأکید میکند (مگر) از وقوع فعل پرسش می‌کند (اصلا) وقوع فعل را نفی میکند . بدین ترتیب می‌بینیم که قید از لحاظ معنی و مفهوم بر چندین دسته تقسیم می‌شود و آنها عبارتند از :

۱ـ قید زمان که وقوع فعل را مقیّد بزمان معینی می‌سازد ، مانند : (هر وقت) ، (شبی) ، (روز دیگر) ، (همیشه) .

۲ـ قید مکان ، که فعل را به مکانی مقیّد میدارد مانند (آنجا) (اینجا) ، (جلو) و (بالا) و (پائین) .

۳ـ قید مقدار (کمیّت) ــ که مقدار و اندازه فعل را بیان میکند ، مانند (خیلی) ، (بسیار) ، (کم) ، (اندك) ، (فراوان) ، (زیاد)

(تاحدی) ، (تماما) ٠

۴ــ قید کیفیت (چگونگی) ــ که کیفیت و چگونگی وقوع‌فعل را میرساند مانند کلمه‌های (خوب) ، (آهسته) ، مهرداد آهسته راه می‌رفت ــ من خوب او را می‌شناسم٠

قید های زیر نیز قید کیفیت هستند ٠ هریك از آنها را درجمله ای ــ بیاورید ٠ خوب ، بد ، بلند ، آهسته ، زیبا ، خوانا ، ناخوشایند ٠

۵ــ قید حالت (قید وصفی) که حالت فاعل یا مفعول را در هنگام وقوع‌فعل می‌رساند ٠ مانند : خندان در دو جمله زیر :

جعفر خندان نشسته بود (و در این جمله ، جعفر ، فاعل است و خندان حالت او را در هنگام نشستن می‌رساند) ٠ جعفر را خندان دیدم (در این جمله ، جعفر ، مفعول است و (خندان) او را مقیّد به حالتی خاص میکند) ٠

قید حالت در بیشتر موارد با افزودن (ان) به آخر بن مضارع ساخته میشود که هم مفهوم فاعل بودن را میرساند و هم حالت اسمی که در جمله فاعل یا مفعول واقع شده است ٠ احمد گریان نزد من آمد ٠ کودك شیون‌کنان بسوی من دوید ٠

۶ــ قید آرزو (قید تمنا) که آرزوی انجام گرفتن فعل را میرساند ، مانند : (کاش) در جمله زیر ، کاش امروز برادرم بیاید ٠ قید های آرزو ــ هستند ٠ ای کاش ، کاشکی ، کاش ــ

ای کاش شود خشك بن تاك وخداوند

زین مایه شرّ حفظ کند نوع‌بشر را

(ایرج)

کاشکی قیمت انفاس بدانندی خلق

تا دمی چند که ماندست غنیمت شمرند

۷ـ قید نفی ـ که وقوع فعل را نفی میکند به عبارت دیگر همراه فعل منفی می‌آید و نفی آن را تأکید میکند مانند (هیچ) در عبارت زیر :

خودم را فراموش کرده بودم و هیچ فکر نمی کردم ۰۰۰۰

(حجازی ، اندیشه ۴۹)

کلمه‌های ، اصلا ، ابدا ، مطلقا ، و بهیچ وجه ، هرگز ، هیچگاه ، نیز قید نفی اند هریك از آنها را در جمله‌ای بکار ببرید ۰

۸ـ قید تأسف (افسوس خوردن) ـ که حسرت و افسوس خوردن ـ گوینده را از وقوع فعل بیان میدارد ، مانند دو کلمه (افسوس) و (اندوه) در بیت زیر :

افسوس که افسانه سرایان همه خفتند اندوه که اندوه گساران همه رفتند

(ملك الشعراء بهار)

قید های زیر نیز قید تأسف می‌باشند هریك از آنها را در جمله ای ، بکار ببرید ۰ دریغا ، حیف ، ای دریغ ، آوخ ، آه ۰

۹ـ قید (پرسش) قید استفهام ـ که از وقوع فعل پرسش میکند مانند (آیا) در دو جمله زیر :

آیا می‌توانید آتش غضب را در دیگری بنشانید ؟ آیا می‌توانید گوش باشید و حرف نزنید ؟ (حجازی ، اندیشه ۴۷) ـ

قید های زیر ، قید پرسش اند ، هریك از آنها را در جمله‌ای بکار ببرید ۰

کی ـ کجا ـ چرا ـ مگر ـ تاکی ـ چگونه ـ چطور ـ چسان ـ برای چه ـ کدام ـ کدامین ۰

۱۰ـ قید تأکید ـ که وقوع یا وقوع فعل را تأکید می‌کند ۰ قید های زیر ، قید تأکیدند هریك از آنها را در جمله‌ای بکار ببرید ۰

حتماً ـ هرآینه ـ قطعاً ـ یقیناً ـ بیقین ـ بی شك ـ بطور قطع ـ بیگمان مسلما ـ بطور قطع و یقین ۰

یادآوری ـ برخی از قیدها از حیث مفهوم می‌توانند جزء دسته جداگانه قرار گیرند ۰ در جمله‌های زیر دقت کنید :

۱ـ حسین کجا رفته بود ؟ ۲ـ کی ازمسافرت برگشتی؟ ۳ـ مادرپیاده آمد ؟

در جمله نخست (کجا) از این جهت که پرسش را می‌رساند قید پرسش واز این جهت که از مکان وقوع فعل سؤال میکند قید مکان می‌تواند باشد ۰

در جمله دوم ـ (کی) از این رو که پرسش را میرساند قید پرسش است و از این جهت که از زمان وقوع فعل سؤال میکند قید زمان می‌تواند باشد ۰

در جمله سوم ـ (پیاده) از این رو که چگونگی فعل (آمدن) را بیان‌میکند قید کیفیّت و از این جهت که پیاده آمدن برای فاعل حالتی مخصوص است میتواند قید حالت باشد ۰

بخش ششم شبه جمله (صوت)

شبه جمله یا صوت کلمه ای است که غالبا برای بیان عواطف روحی و حالات درونی بکار می‌رود و چون دارای مفهومی نزدیك به جمله است یا تقریبا نقش جمله را که بیان مقصود است ایفا میکند شبه جمله نامیده میشود مثلا وقتی که میگویم ۰ افسوس که وقت را برایگان از دست دادم کلمهٔ (افسوس) مفهومی نزدیك به این جملات دارد ۰ چقدر اندوهگینم ، بسیارمتأسف هستم خیلی رنج میکشم و نظایر اینها ۰

شبه جمله‌ها (اصوات) را از حیث معنی و مفهوم میتوان باقسامی چند تقسیم کرد ، از آن جمله است۰

۱ـ شبه جمله تحسین ، که دالّ برستودن وتمجید است۰ کلمات این

نوع شبه جمله عبارتند از: آفرین ، احسن ، احسنت ، زه ، زه زه ، زهی ، خه ، خه ،خه ، بخ بخ (بمعنی به به) ، اینت ، مرحبا ـ بارك الله ـ ماشاءالله ـ بنا میزد ۰

گفت (احسنت) این نگو گفتی و لیك تا کنم من مشورت با یار نیك

(مولوی)

مرحبا ای پیك مشتاقان بده پیغام دوست

تا کنم جان از سر رغبت فدای نام دوست

(حافظ)

۲ـ شبه جمله تأسف ـ که بر افسوس خوردن دلالت دارد ۰ افسوس ، دریغ ، دریغا ، وا اسفا ، فریاد ، واویلا ، بدا ، وای ، آه ، آوخ ـ درد ، دردا ۰

۳ـ شبه جمله تعجب ـ که برای بیان شگفتی و تعجب بکار می‌رود : وه ـ عجب ـ چه عجب ـ عجبا ـ شگفتا ـ سبحان الله ـ اوه ـ لوحش الله ـ

آمدی (وه) که چه مشتاق و پریشان بودم

تا برفتی ز برم صورت بیجان بودم

(سعدی)

۴ـ شبه جمله تحذیر و تنبیه (برحذر داشتن آگاه ساختن) ، که شنونده یا خواننده را از انجام کاری برحذر میدارد ، یا آگاه میسازد کلماتی که برای تحذیر بکار میروند عبارتند از: زنهار ـ زینهار ـ هان ـ مبادا ، امان ـ الا ـ الحذر ـ الفرار ـ الله الله ۰

پیش ما رسم شکستن نبود عهد و وفا را

الله الله تو فراموش مکن صحبت ما را (سعدی)

هان ای دل عبرت بین از دیده حذر کن هان
ایوان مدائن را آئینه عبرت دان (خاقانی)

۵ـ شبه جمله امید و آرزو و دعا ـ که امیدوار بودن یا آرزو کردن و، دعا (خواهش کردن از خداوند) را بیان میکند، کاش ـ کاشکی ـ ای کاش ـ برکه ـ ان شاء الله (اگر خدا بخواهد)، الهی، آمین ـ (خدایا دعایم را بپذیر و اجابت کن).

کاش آن به خشم رفتهٔ ما آشتی کنان
باز آمدی که دیدهٔ مشتاق بر دراست (سعدی)

۶ـ شبه جمله تصدیق و تأکید ـ که امری را تصدیق یا تأکید می‌کند. آری، بلی، بله، البته،

دل نشان شد سخنم تا تو قبولش کردی
آری آری سخن عشق نشانی دارد (حافظ)

بلی در طبع هر داننده‌ای هست که با گردنده، گرداننده‌ای هست

۷ـ شبه جمله سرزنش و نفرین. تف، تفو، ننگ، که انزجار ونفرت یا سرزنش کردن گوینده را میرساند.

تف بر آن طایفهٔ مرده دلان در هوی و هوس، افسرده دلان
(جامی)

۸ـ شبه جمله ندا (مرکب از حرف ندا و منادی) ـ گاهی یك کلمه به تنهایی نیز مفهوم حرف ندا و منادی را بیان میکند: ای خدا (ای، حرف، ندا و خدا منادی است و مفهوم آن اینست که ای خداوند با تو سخن ـ می‌گویم و از تو درخواست می‌کنیم) حرفهای ندا عبارتند از:

۱ـ حرف الف که پس از منادی می‌آید، خدایا، پروردگارا، ملکا.

خدایا جهان پادشاهی تراست ز ما خدمت آید خدایی تراست

ملکا ذکر تو گویم که تو پاکی و خدایی
نروم جز بهمان ره که توام راهنمایی (سنایی)

۲ــ کلمه (ای) و (ایا) و (یا) کلمه اخیرعربی است و به معنی (ای) میباشد. این کلمه‌ها پیش از منادی واقع شوند. ای برادر در این کار دقت کن. یا الله مرا دریاب. کلمه‌هایی که مفهوم ندایی دارند مانند: آهای، اوهوی، های، هی.

گفت موسی های خیره سر شدی خود مسلمان ناشده کافر شدی
(مولوی)

های = ای مرد بتو می‌گویم گوش فرا دار.

آن یکی می‌گفت اشتر را که هی از کجا می آیی ای فرخنده پی

یادآوری ۱ــ برخی از شبه جمله‌ها عبارات یا جملات و یا کلمات عربی است که در فارسی به صورت شبه جمله بکار میروند، بارك الله ــ سبحان الله ــ الفرار ــ الحذر ــ تبارك الله.

یادآوری ۲ــ گاهی برای تأکید شبه جمله را تکرار میکنند و یا الفاظی به همراه آنها می‌آورند آری، آری هزار افسوس ــ صد دریغ.

یادآوری ۳ــ بیشتر شبه جمله‌ها، در جمله حالت قیدی پیدا میکنند.

تمرین در شعرهای زیر، شبه جمله‌ها و نوع آنها را مشخص کنید.

زنهار! تا توانی اهل نظر میازار دنیا وفا ندارد ای نور هر دو دیده
قضا گفت گیر و قدر گفت ده فلك گفت احسن! ملك گفت زه
مرحبا طاهر فرّخ پی‌فرخنده پیام خیر مقدم چه خبر دوست کجا راه کدام؟

بخش هفتم ـ حرف

حرفها ، کلماتی هستند که معنی مستقل ندارند بلکه برای ربط وپیوند دادن کلمه ای به کلمهٔ دیگریا جملهٔ به جملهٔ دیگر ، یا نسبت دادن کلمه به جمله و فعل ، و یا برای نشان دادن مقام و حالت کلمه در جمله بکار میروند حرفها بطور کلی سه دسته اند ۰ حرف ربط یا پیوند ، حرف اضافه ، حرف نشانه ۰

حرف ربط یا پیوندی

حرف ربط ، حرفهایی هستند که دو کلمه یا دو عبارت یا دو جمله را به هم پیوند میدهند و یکی را همپایه یا وابسته و پیرو دیگری میسازند حرفهای ربط ، از حیث ساختمان ، دو گونه اند ۰ ساده ، مرکب ۰

الف ـ حروف ربط ساده معروف ، عبارتند از : اگر ، اما ، پس ، تا چون ، چه ، که ، خواه ، زیرا ، سپس ، لیکن ، ولی ، هم ، یا ، و ، نه ، نیز ، مگر ۰ همه‌ی وکلا مطلب را دنبال میکنند تا حکم استیضاح را پیدا می‌کنند (مجتبی مینوی داستانها و قصه‌ها) اگر زهر به دستم داده بود میگرفتم ، چون چیز میفهمید (محمد حجازی ، اندیشه)
پزشکان روحی ۰۰۰۰ بیمار را به اختلاط و دوستی وا میدارند و تا این قوّه را در او بیدار کنند ۰۰۰۰ دست از معالجه نمی کشند زیرا آمیزش را شرط، عمده سلامت روحی میدانند (محمد حجازی ، اندیشه) ، (در راه این خیابان ، دکان کوچکی متعلّق به یك کاسب بود که حاضر به فروش آن نمی‌شد و میگفت اگر تا سقف دکانم آن را از طلا پر کنند نمی‌فروشمش ، و نتوانستند آن را باجبار از او بگیرند اما حکایتی که میخواهم اکنون برای شما بگویم داستان واقعی احقاق حق یك پسر بچه است که شصت سالی قبل از این اتفاق افتاد (مجتبی مینوی ، داستانها و قصه ها ۲۴) ۰

یادآوری ۱ـ (پس) ـ وقتی حرف ربط است که بمعنی (از این رو) و (در نتیجه) و (بنابراین) باشد ، چنانکه در جمله‌های زیر:

تو که حرف مرا نمی‌پذیری پس با من مشورت مکن · پس اینهمه دردی که روی زمین کشیده بودم همه بیهوده بود (هدایت · سایه روشن) ·

۲ـ (چه) وقتی حرف ربط است که دو جمله را به هم پیوند دهد در این صورت ، یا تساوی و یکسان بودن مفهوم دو جمله را بیان می‌کند مانند چه بخواهی چه نخواهی ترا همراه خود هم برد یعنی مایل بودن و مایل نبودن یکسانست من ترا خواهم برد یا آنکه علت و سبب یا نتیجهٔ جملهٔ پیش را به وسیلهٔ جملهٔ بعد بیان میکند : همه کارها را با امید آغاز کن ، چه امید نصف موفقیت است · (چه) به معنی (زیرا) است اینگونه (چه) را (چه)تعلیل یا بیان علت گویند ·

۳ـ خواه ، در اصل بن مضارع خواهش است ولی اگر در جمله به معنی (چه) برای تساوی و بطور مکرر بکار رود حرف ربط است · من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم ـ تو خواه از سخنم پند گیرو خواه ملال·

۴ـ (که) ـ وقتی حرف ربط است که دو جمله را به هم ربط و پیوند دهد · خواه در میان دو جمله پایه و پیرو میباشد ، مانند این جمله : خیابان چنان تنگ شده بود که جانم را می‌فشرد (حجازی ، اندیشه ۴۳) و خواه در ضمن جمله پیرو بیاید و آن را به جملهٔ پایه ربط دهد · هرچه فکر میکردم ، مجازاتی که شایسته این گناه او باشد نمی یافتیم· صدای دانه ای را که برای کبوترها پاشیدند شنیدم·

(حجازی ،اندیشه صفحات۴۳و۵۰)

(که) و (چه) اگر سؤال و پرسش را برسانند ، ضمیر پرسش‌اند · که آمد ؟ که را دیدی ؟ چه گفت ؟ چه را دیدی ؟

۵ ــ (لیکن) که به صورت (لکن) ، (ولکن) ، (ولیکن) ، (ولیك) (لیك) نیز می آید و به معنی (امّا) است ۰

لیکن چه غم که یار وفا کرد یا نکرد ۰ لیك می‌دانی توخود انجام این ، مشکل چراست ۰ ولیکن مدتی با گل نشستم ۰

۶ ــ (نه) برای بیان مفهوم نفی بکار می رود وغالبا مانند (چه) ، (خواه) ، (هم) تکرار میشود ۰ نه این و نه آن ۰ این کار نه سود دارد نه زیان ۰ در انجام دادن کار نه شتاب‌کن نه درنگ۰ ولی آنجا که به اول ، فعل می‌آید و آن را منفی میکند ، پیشوند نفی است نه حرف ربط۰ نمی رود۰ نرفته است ، نخواهد رفت ۰

۷ــ (هم) وقتی حرف ربط است که به معنی نیز باشد ۰ من (هم) تابستان به مسافرت رفتم ۰

تو (هم) بیا و تماشای حق و باطل کن

ببین که از پی سیمرغ می‌جهد مگسی

(شهریار)

ولی وقتی به آغاز کلمه می آید و صفت مرکب میسازد پیشوند است :
همدل ، همداستان ، همسفر ، همراه۰

ب ــ حروف ربط مرکب ، حرفهای ربط مرکب معروف عبارتند از :
آنجا که ــ ازآنکه ــ ازآن رو ــ از این رو ــ از بهر آنکه ــ اگر چه ــ بااینکه بلکه ــ بنابراین ــ برای آنکه ــ برای اینکه ــ به این جهت ــ تا اینکه ــ چنانچه ــ چنانکه ــ چندانکه ــ چونکه ــ زیرا که ــ وانگهی ــ ولو ــ هرچند همینکه ــ یا اینکه ــ هرگاه که ۰

اگر چه دوست به چیزی نمی خرد ما را

به عالمی نفروشیم مویی از سر دوست

(حافظ)

دقت : چنانکه ملاحظه می‌شود حرف ربط مرکب ، از ترکیب یکی از حروف با کلمه یا کلماتی دیگر ساخته می‌شوند و یا قیدهایی هستند که در عین داشتن حالت قیدی ، وظیفه حرف ربط را نیز انجام میدهند از این روست که برخی از دستور نویسان آنها را قید و برخی دیگر حرف ربط قلمداد کرده اند ۰

حرف اضافه

حرفهای اضافه کلماتی هستند که کلمه یا عبارتی را به فعل نسبت میدهند و آن را برای فعل ، متمم قرار میدهند ۰ حروف اضافه نیز مانند حرفهای ربط از حیث ساختمان دو گونه اند ۰ ساده ، مرکب ۰

الف ــ حرف اضافه ساده:مهمترین حروف اضافه ساده عبارتند از:

از ــ با ــ بر ــ برای ــ به ــ بهر ــ تا ــ جز ــ در ــ ز (مخفف از) بی ــ چون ۰

تو برای وصل کردن آمدی نی برای فصل کردن آمدی ۰

بهر دو نان منت دو نان مبر ۰ جمشید بی راهنمایی شما در امتحان موفق نمی باشد ۰ گفتا زکه نالیم که از ماست که بر ماست۰

از دم صبح ازل تا آخر شام ابد
دوستی و مهر بر یك عهد و یك میثاق بود
(حافظ)

خوشبخت کسی است که به راه راست می رود ۰ خوشبخت تر آن که از کودکی به اینراه رفته و در بزرگی از رنج تأسف وحرمان برکنار باشد ۰

احمد وعلی از این نعمت برخوردار و در کلاس از دیگران ممتاز بودند ۰ احمد ۰۰۰۰ با کسی نمی‌آمیخت و آنچه را ازعلم می اندوخت ، چون زری که مفلس بیابد درجان پنهان می‌کرد ۰۰۰۰ یك روز احمد ، علی را تنها

یافت و گفت ۰۰۰۰۰۰ همه با هم رسیده ایم جـز آنکه بار ما سنگین تربوده
(حجازی ، اندیشه ، صفحه ۸۳)

یادآوری :

۱ـ دوحرف اضافه (بهر ، برای) لازم اضافه هستند ، یعنی ، بـا کسره اضافه به کلمهٔ بعدی افزوده میشوند ۰

۲ـ (تا) ـ وقتی حرف اضافه است که پایان زمان یا مکان را برساند۰ حمید صبح تـا ظهر در اداره کار میکند ۰ رضا ازخانه تـا بازار پیـاده می رود ۰ درغیر این صورت حرف ربط است که در این حال دو جمله را بـه هم ربط میدهد وآن یا درآغاز جمله اول میآید تـا نفهمیده را ملتفـت نمیکرد ، دست از سرش بر نمیداشت (حجازی ، اندیشه ۸۳)

تا رنـج نکشی گنج نبری

تا مرد سخن نگفته باشـد عیب و هنرش نـهفتـه باشـد ۰

و یا در وسط دو جمله پایه و پیرو :

ای دوست بیا تـا غم فردا نخوریم وین یك دم عمر را غنیمت شمـریـم
(خیـام)

شعر تو خـوان تـا دگران دم زنند سکه تو زن تا دگران کـم زننـد
(نظامی)

۳ـ (بی) ـ برای بیان سلب و نفی و در معنی (بدون) بکار میرود وقتی حرف اضافه است که با کلمهٔ پس از خود ، ترکیب بشود و قید مرکب یـا صفت مرکب نسازد زیرا در این صورت مانند (نا) پیشوند نفی است ، با این تفاوت که (نا) معمولا در اول صفت می آید ، مانند : ناروا ، نادرست ، نازیبا ، ولی (بی) در اول اسم قرار گیرند مانند : بی پول ، بی خود ، مثال ـ برای (بی) بصورت پیشوند ۰ محسن بیکار است ، بی عیب خداست مثال ـ برای (بی) بصورت حرف اضافه ۰ تو بی تلاش شبانه روزی هرگـز

موفقیت بدست نمی‌آوری ·

۴ـ (چون) ـ اگر به معنی (مثل) و (مانند) باشد حرف اضافه است · آفتاب چون آب طلا بر ریش سفیدش موج زنان روان شد ·
(حجازی ، اندیشه)

ولی اگر به معنی (به این سبب) و (برای اینکه) و (زیرا که) و (اگر) ـ و (همینکه) و (وقتی که) و مانند آنها باشد حرف ربط است که دو جمله یا عبارت را به هم پیوند میدهد ، چون فردا جمعه بود ، همه چیز را دوست داشتم · (حجازی ، اندیشه)

چون راست نمی‌کنید کاری شمشیر زدن چراست باری (نظامی)

چون شب شد مرغان در لانه‌های خود آرام می‌گیرند و چون خورشید سر زد پر می‌گشایند و همه جا با آواز دلنواز خویش شور وغوغا می‌افکنند ·

(چون) اگر از کیفیت و چگونگی پرسش کند قید پرسش می‌باشد و در این مورد بیشتر در زبان ادب بکار میرود ·

مرا پرسی که چونی؟ چونم ای دوست
جگر پر درد و دل پر خونم ای دوست (نظامی)

ب ـ حرف اضافه مرکب : مهمترین حروف اضافه مرکب عبارتند از :
از برای ـ از بهر ـ بجز ـ بدون ـ بجز از:جا گرفتن از برای مسافرت با کشتی مشکل بود (مینوی ، داستانها و قصه ها) ·

فریاد رسیدم ای مسلمانان از بهر خدای اگر مسلمانم
(مسعود سعد سلمان)

ما را ز تو غیر از تو تمنایی نیست
از دوست بجز دوست نمی‌باید خواست
(رهی معیّری)

هیچکس بدون سعی و کوشش کامیاب نمی‌گردد ·

دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر

کای نور چشم من بجز از کشته ندروی ۰

یادآوری ــ برخی از حروف اضافه درمیان یا اوّل دوکلمه اعمّ از مکرّر و غیر مکرر قرار گرفته ، صفت یا قید مرکب یا مصدر مرکّب می‌سازند ۰ روبرو ، سرتاسر ، جان برکف، از دست رفته ــ برباد رفته ــ از جان گذشته ــ به تنگ آمده ، بدست آمدن از پا افتادن ــ بجان آمدن ــ از دست دادن ۰

حرف نشانه

حرفهای نشانه حرفهایی هستند که برای نشان دادن مقام و حالت یا نقش کلمه در جمله بکار می روند ۰ مهمترین حرفهای نشانه عبارتند از :

۱ــ (را) که علامت مفعول بی‌واسطه است ۰

سفره را بر چمن گستردیم و یا چشم و دست اشتها ، گواراترین خوراکیها را در آن می‌دیدیم و می خوردیم (حجازی ، اندیشه ۱۳۲) در عبارت بالا (را) نشانه مفعول است و نشان می‌دهد که عمل گستردن بر (سفره) و عمل (دیدن) و خوردن بر (خوراکیها) واقع شده است و همچنین است در بیت زیر که نشانه مفعول بودن (دل) است یعنی نقش مفعولی آن را نشان میدهد ۰

دل را به کف هر که نهم باز پس آرد کس تاب نگهداری دیوانه ندارد

(پژمان بختیاری)

اگر مفعولی دارای صفت یا مضاف الیه باشد حرف نشانه (را) به آخر صفت یا مضاف الیه می‌آید نه آخر مفعول ۰ دوست مهربان را دیدم ــ دوست حسین را دیدم ۰ در این جمله ها مهربان ، صفت دوست و حسین ، مضاف الیه برای دوست است ۰

یادآوری ــ در برخی موارد حرف نشانه (را) نقش اصلی خود را از دست داده و با پیدا کردن معنی خاصی بصورت حرف اضافه در می‌آید ۰

۱ـ منت خدای را عز و جل ۰ ۲ـ اسکندر رومی را پرسیدند ۰ ۳ـ ملك را دل بحال او بسوخت۰ ۴ـ اگر او را مجال میدادند ۰ یکـــی از بزرگترین رجال عالم میشد ۰ ۵ ـ همین حال مسلّم است کسی را عمری بـــه ذخیره کردن **معلومات ناقص** متفرق گذرانده ۰ ۶ـ ما را با و کاری نیست ۰

در این جملهها،حرف (را) نشانهٔ مفعول نیست بلکه در جمله (۱) بمعنـی را = **اختصاص** دارد به،در جمله (۲) را = از،در جمله (۳) را بجای **کسرهٔ اضافه** آمده است ۰ ملك را دل = دلِ ملك ۰ در جمله (۴) را ــ (**بمعنی**به) بکاررفته است ۰ اگراورا= اگربه اودرجمله(۵) را ،بمعنی (برای) بکار رفته ۰ کسی را = برای کسی در جمله (۶) با آمدن (را) فعـــل ، (نداریم) به (نیست) تبدیل شده است ۰ در جمله (۷) ما را با او ــ کاری نیست = ما با او کاری نداریم ۰

حرف نشانه ــ **کسره اضافه** ، که در آخر موصوف و مضاف میآید ۰

دوست مهربان ، دوست احمد ۰

در بزمِ جهان جز دلِ حسرت کشِ ما نیست

شمعی که همی سوزد و پروانه نـــدارد

(پـــژمان)

در بیت بالا ، کسرهٔ اضافه ، در آخر بزم و (حسرت کش) نشانهٔ **مضـــاف** بودن آن و (**مضاف الیه**) بودن کلمهٔ بعدی آنها یعنی (جهان) و(ما) است و در آخر کلمهٔ (دل) علامت موصوف بودن صفت بودن کلمهٔ بعدی آن یعنی (حسرت کش) است ۰

یادآوری ــ برای روشن شدن ذهن دانش آموزان گرامی باید یادآور شد که اگر چه ارزش کسرهٔ اضافه (حرف نشانه) از نظر نگارش مشهود ــ نیست با اینهمه یکی از اقسام کلمه است و مانند (از) و (در) یك کلمـــه،

محسوب میشود و اگر به خط فونتیك نوشته شود از حیث نگارش نیز ارزش آن پدیدار است آب جوی.

۳ـ (ای) برای ندا و نشانه این است که کلمهٔ پس ازآن منادی واقع شده است. ای دل . ای دوست.

ای پادشه خوبان داد از غم تنهایی
دل بی تو بجان آمد وقت است که باز آیی
(حافظ)

۴ـ (الف) ـ درآخر کلمات نیز برای ندا بکار رفته و نشانهٔ منادی بودن کلمهٔ پیش ازآنست . یارا ، جانا ، خدایا ،

ملکا ذکر تو گویم که توپاکی وخدایی   نروم جز به همان ره که توام راهنمائی
(سنائی)

ملکا = ملك (منادی) + الف ندا (یا) که باز نشانه منادی بودن کلمهٔ بعد است این کلمه مأخوذ از عربی است که در فارسی بکار رفته مخصوصا درآغاز برخی از اسمهای خاص مانند (ربّ) علی و ابوالفضل می‌آید . یا رب ، یا علی ، یا ابا الفضل.

یـا رب این شمع شب افروز زکاشانهٔ کیست
جان ما سوخت بگویید زجانانه‌ی کیست؟
(حافظ)

جمله و اقسام آن

جمله ـ می‌دانیم که بنیاد سخن و گفتار بر جمله استوار است و بوسیلهٔ جمله است که آدمی خواستها و اندیشه های خود را بیان میدارد . بعبارت دیگر کوچکترین واحد گفتار که بتواند اندیشه و مقصود گوینده را بیان کند (بنیاد گفتاری) یا (جمله) نام دارد مثلا در این عبارت:

۱ـ حسن در گیلاس آب نگاه میکرد ۲ـ و لبخند میزد ۳ـ گفت ۴ـ از این دو مورچه ، یکی دست و بالی زد ۵ـ وعاقلانه تسلیم هلاك شد ۶ـ ولی دیگری از تکاپو نمی‌ایستد ۷ـ بیچاره نمی‌داند ۸ـ که از هر گردابی نمیتوان بیرون رفت ۹ـ پس ما که می‌دانیم ۱۰ـ چرا تلاش بیهوده میکنیم ده ـ بنیاد گفتاری یاده جمله وجود داردکه هریك ، نمایندهٔ یك مقصود و اندیشه است۰

کلمه ـ هر بنیاد گفتاری (جمله) مرکب از اجزایی است چنانکه بنیاد گفتاری شماره (۱) از پنج جز شماره (۲) از دو جزءشماره (۳) تنها ازیك جزءشماره (۴) از نه جزءترکیب یافته‌اند اجزای تشکیل دهنده جمله کلمه نامیده میشود ۰

یادآوری ـ گاهی بنیادهای گفتاری را اجزایی به هم پیوند میدهند ، چنانکه (و) شماره ۱ را به ۲ـ و شماره ۴ـ را به ۵ پیوند داده و (ولی) شماره ۵ را به شماره ۶ و (که) شماره ۷ را به ۸ و بالاخره (پس) شماره ۹ را به ۱۰ ربط و پیوند داده است۰

در ده بنیاد گفتاری که قبلا ذکر شد میتوان دریافت‌کرد که اجزای سازنده ، در تشکیل آن ، نقش مساوی و همسانی ندارند ، بلکه برخی اجزا یا کلمه‌ها از نظر نقش و ارزش در تشکیل جمله ، اهمیّت بیشتری‌دارند مثلا در جملهٔ نخستین (نگاه میکرد) از همهٔ کلمه‌های دیگر جمله مهمتراست وبی آن ، جمله ، ساخته نمی‌شود ۰ در جمله‌های دیگر اجزای مهمّ کلمه‌های زیر هستند :

لبخند میزد ـ گفت ـ زد ـ تسلیم شد ـ نمی ایستد ـ نمی‌داند ـ نمی‌توان بیرون رفت ـ می‌دانیم ـ تلاش میکنیم ۰

همهٔ این کلمات خصوصیات و مشخصات مشترکی با هم دارند ومهمترین

آن خصوصیات عبارتند از :

۱ــ بر واقع شدن کاری یا وجود حالتی یا پذیرفتن کار و حالتــــــی دلالت دارند · نگاه میکرد ، لبخند میزد ، گفت ، زد ، تسلیم شـــد ، نمی ایستد ، نمیداند ، نمیتوان بیرون رفت ، می‌دانیم ، تلاش میکنیم ·

۲ــ همگی دارای مفهوم زمان می‌باشند ·

۳ــ به کسی یا چیزی نسبت داده میشوند ·

۴ــ مفهوم مفرد یا جمع از آنها بدست می‌آید ، چنانکه نگاه می‌کرد به‌یک فرد (می‌دانیم) بر بیشتر از یك فرد دلالت دارد · اینگونه کلمه‌ها را در ، دستور زبان(فعل)می‌نامند :

نهاد و گزاره

اکنون که جمله و برخی از اجزای تشکیل دهندهٔ آن را شناختیم ــ می‌خواهیم به تقسیم جدیدی از جمله بپردازیم · به چهار جمله ، که درجدول زیر آمده دقت کنید :

۱	رضــا	آمد
۲	رضــا ، برادرکوچك زهره	آمد
۳	رضــا ، برادرکوچك زهره	صبح زود ازخانه به مدرسه آمد
۴	رضــا ،	صبح زود ازخانه به مدرسه آمد

چنانکه جدول بالا نشان میدهد جمله‌ها از دو قسمت کاملا مجزا تشــکیل شده‌اند · نخست ، قسمتی که بنیاد جمله برای وجود آن نهاده شده است یعنی درباره آن خبر میدهیم ·

دوم ، خبر یا گزارشی که در بارهٔ قسمت اول داده میشود · قســمت ــ

نخستین را در دستور زبان (نهاد) میگویند . رضا .... رضا برادر کوچك زهره .... و قسمت دوم را (گزاره) می‌نامند .

..... آمد .... صبح زود از خانه به مدرسه آمد .

بنابراین (نهاد) بخش اصلی جمله است که درباره آن خبر میدهیم ، و گزاره همان خبری است که درباره نهاد داده میشود .

اقسام جمله

میدانیم که بنیاد سخن بر جمله استوار است و به وسیله‌ی جمله ، آدمی مقاصد و اندیشه‌های خود را بیان میکند . اکنون میگوییم که همهٔ جمله ها یکسان نیستند بلکه از جهات گوناگون با هم فرق دارند . جمله‌ای هست که خبری قطعی رامیرساند. باران می‌بارد . جمله‌ای دیگر ، مفهوم امرادربردارد کتابهایت را بردار.جمله ای هست که به تنهایی موضوعی کامل را بیان میکند.. امروز هوا گرمتر از دیروز است . جمله ای دیگر نه تنها را موضوعی را بیان نمی کند ، بلکه مستقلا مفهوم کامل ندارد برای تکمیل معنی نیازمندجمله ای دیگر است اگر فردا هوا خوب باشد ... و همچنین است جمله‌های گوناگون ، که از دیدگاههای مختلف با هم فرق دارند اینك مهمترین اقسام جمله ، از جهات گوناگون مورد بررسی قرار میگیرد .

اول ــ از حیث مفهوم وچگونگی بیان (خبری ، پرسشی ،امری ،تعجبی) به جمله‌های زیر دقّت کنید تا فرق آنها را از جهت مفهوم و چگونگی بیان تشخیص دهید .

۱ــ امید ، نصف موفقیت است ۲ــ امروز هوا چگونه است ؟

۳ــ به کمك درماندگان بشتابید ۴ــ عجب که رغبت دیدار دوستان کردی !

در جملهٔ اول ، خبری قطعی در مورد ارزش امید داده شده است. در جملهٔ دوم از چگونگی موضوعی (هوا) پرسش گردیده است در جملهٔ سوّم

انجام دادن کاری طلب شده و فرمان داده شده است در جملهٔ چهارم از مفاهیم سه جمله پیشین اثری نیست بلکه از وقوع کاری اظهار شگفتی شده است بدین جهت چهار نوع جمله از حیث مفهوم و چگونگی بیان می‌شناسیم.

۱- جملهٔ خبری که در آن از وقوع یا عدم وقوع کار یا حالتی خبر میدهیم. مهناز درس میخواند - زهرا مریض نیست ۲- جملهٔ پرسشی، که در آن از وقوع فعل یا موضوعی پرسش می‌شود. کی به مسافرت می‌روید؟ دیروز کجا رفته بودی؟ ۳- جملهٔ امری، که در آن انجام دادن کاری یا پذیرفتن و داشتن حالتی طلب میشود یا انجام ندادن کار و نپذیرفتن حالتی طلب میشود: درسترا بخوان. مودّب باشید. به بیدادگر، یاری مکن. هرگز خشمگین مباش. ۴- جملهٔ تعجبی، که در آن تعجب، و شگفتی خود را از ملاحظه امری بیان میداریم. عجب هوایی است! چه منظره دلنشینی! دوم - از لحاظ مسند (بازبسته)، (جمله فعلیه، جمله اسمیه) در جمله‌های زیر دقّت کنید:

۱- بهمن مشقهایش را نوشت ۲- دانش آموزان به کلاس رفتند ۳- هوا روشن شد ۴- اتاق تاریك نیست. در دو جملهٔ نخستین (جمله ۱و۲) - انجام دهندهٔ کار یعنی فاعل وجود دارد در جملهٔ اول، بهمن، فاعل است و فعل (نوشتن) را انجام داده است در جملهٔ دوم دانش آموزان، فاعل هستند و فعل (رفتن) را انجام داده‌اند. در جمله‌های سوم و چهارم، فعل کاملی که برای آن نتوان فاعلی قائل شد وجود ندارد و انجام گرفتن کار را به نهاد نسبت نمی‌دهیم بلکه داشتن یا پذیرفتن حالت و صفتی را به نهاد نسبت می‌دهیم.

در جملهٔ سوم پذیرفتن حالت (روشنی) را به نهاد (هوا) نسبت، داده‌ایم و در جملهٔ چهارم حالت (تاریکی) را از نهاد (اتاق) سلب -

کرده‌ایم · جمله‌هایی همانند دو جملهٔ نخستین (۱و۲) که دارای فعل کامل هستند جملهٔ فعلیه ، و جمله‌هایی از قبیل دو جملهٔ آخر (۳و۴) را که دارای افعال کامل نیستند جمله اسمیه نامند. سوم: ازلحاظ شماره‌ی فعلها

در جمله‌های زیر دقّت کنید : ۱ـ احمد با هوش است ۲ـ بهرام کتاب را خرید ۳ـ به کتابخانه رفتم که کتاب دلخواهم را بگیرم ۴ـ اگر برادرم کتابم را از دوستم بگیرد و بیاورد ، درس فردا را خواهم خواند ·

با دقّت در دو جملهٔ نخستین در می‌یابیم که در هریك از آنها تنها یك فعل بکار رفته است در اولی فعل (است) و در دومی فعل (خرید) ولی دقّت در دو جملهٔ آخر نشان میدهد که در سومی دو فعل بکار رفته · (رفتم) و (بگیرم) و در چهارم سه فعل (بگیر) ، (بیاورد) و (خواهم) خواند ·

جمله‌هایی از قبیل دو جملهٔ نخستین را که دارای یك فعل هستند ، جملهٔ ساده و جمله‌هایی از قبیل دو جملهٔ آخر را که دارای دو فعل یا بیشترند ، جملهٔ مرکب می‌نامند ·

چهارم ـ از لحاظ نظم (مستقیم ـ مقلوب) ·

در جمله‌ها و مصراعها و ابیات زیر دقّت کنید ·

۱ـ من امروز کتابی از کتابخانه گرفتم ۲ـ پادشاهی پسر به مکتب داد ـ (گلستان) ۳ـ امیر مسعود ···· فرا خواند (ابونصر مشکان را (تاریخ بیهقی) ۴ـ شبی خفته بودم به عزم سفریی کاروانی گرفتم سحر (بوستان)

با دقت در جمله‌های بالا معلوم میشود که در جملهٔ اول و در جملهٔ دوم که مصرع اول یك بیت است · یك نوع نظم و ترتیب طبیعی حکمفرماست ولی در جملهٔ سوم و بیت آخر آن ترتیب طبیعی و ترکیب مستقیم مشاهده نمی‌شود و گوییی اساس جمله برهم خورده است · چنانکه اگر بخواهیم آن جمله و بیت را به سبك امروز بنویسیم تقریبا چنین می‌نویسیم ·

امیر مسعود ۰۰۰۰۰ ابونصر مشکان را فرا خواند۰ شبی خفته بودم، پی کاروانی (راه) به عزم سفر گرفتم۰ جملاتی مانند دو جملهٔ نخستین‌را که نظم طبیعی و مستقیم بین اجزای جمله حکمفرماست جملهٔ مستقیم می‌نامند ، ولی جمله‌هایی را که مانند جمله ۳ و بیت آخر، نظم طبیعی و آیین جمله ـ بندی در آنها برهم خورده است ، جملهٔ مقلوب یا غیر مستقیم می‌نامند ۰

پنجم ــ جمله مستقل (کامل ــ ناقص)

می‌دانیم که اگر جمله،دارای یك فعل باشد آن را ساده گویند اکنون در جمله‌های زیر دقّت کنید :

۱ــ دل بی علم، چشم بی‌نور است ۲ــ راستی ، بزرگترین سرمایه بشر است ۳ــ بکوش تا موفّق شوی ۴ــ پسری که می‌آید ، برادر من است۰

دقّت در جمله‌های ۱و۲ نشان میدهد که هردو دارای معنی و مفهومی‌کامل هستند و شنونده یا خواننده مفهومی کامل، از آنها را در می‌یابد ، و در جمله‌های ۳و۴ هریك از دو جملهٔ ساده تشکیل یافته‌اند ۰ در جمله (۳) ، (بکوش) ، (تا موفّق شوی) هرکدام یك جمله ساده‌اند در جمله (۴) ، (پسر که می‌آید) ، (برادر من است) نیز هرکدام، یك جمله ساده اند ، این جمله‌های کوچك (ساده) به تنهایی دارای معنی کامل نیستند ۰

جمله‌های ساده ، مانند جمله‌های (۱) و(۲) که بتنهایی معنی و مفهومی روشن و کامل دارند ، جملهٔ مستقل یا کامل، و جمله‌هایی همانند : (تا موفّق شوی) و (پسری که می‌آید) را که به تنهایی معنای کامل ندارند جملهٔ ناقص می‌نامند ۰

ششم ــ جملهٔ پایه ، جمله پیرو :

قبلا گفته شد که جملهٔ مرکب بیش از یك فعل دارد ، یعنی از دوجملهٔ ساده تشکیل می‌شود ۰ اکنون در دو جملهٔ مرکب زیر دقّت کنید :

به کتابخانه رفتم که شاهنامه را بگیرم. اگر امشب درسهایم را زودتر تمام کنم و خسته نباشم، برایت داستانی شیرین خواهم گفت. در هریك از این دو جمله، جملهٔ ساده‌ای است که غرض و مقصود اصلی گوینده را در بر دارد، و یك یا دو جمله دیگر وابسته بدان جملهٔ اصلی هستند، یعنی مفهومی از قبیل علت وغرض و شرط را به مفهوم اصلی جمله‌ای می‌افزایند، در جملهٔ نخستین غرض اصلی، جملهٔ ساده (به کتابخانه رفتم) است و جمله دیگر، (که شاهنامه را بگیرم) علت یا غرض آن جمله یعنی رفتن به کتابخانه رابیان میکند. در جملهٔ مرکب دوم نیزغرض اصلی در جملهٔ ساده (برایت داستانی شیرین خواهم گفت) بیان شده و دو جملهٔ ساده دیگر یعنی (اگر امشب درسهایم را زودتر تمام کنم) و (خسته نباشم) شرط جمله اصلی را (برایت داستانی شیرین خواهم گفت) بیان میکند با توضیحی که داده شد باید بدانیم که در جملهٔ مرکب، آن جملهٔ ساده را که غرض اصلی گوینده یا نویسنده را در بر دارد جملهٔ پایه، و جمله‌های ساده دیگر را که مفهومی از قبیل زمان ــ مکان ــ علت ــ غرض‌و شرط را به جملهٔ پایه می افزایند، جمله پیرو می‌نامند.

در جمله‌های پیرو با اندکی تغییر در ساختمان جمله، فعل را، می‌توان بصورت مصدر یا حاصل مصدر درآورد بدون آنکه خللی یا تغییری در مفهوم جمله پدید آید. چنانکه دو جملهٔ بالا را چنین می‌توان نوشت:

۱ــ برای گرفتن شاهنامه به کتابخانه رفتم ۲ــ امشب به شرط، زودتر تمام کردن درسهایم و خسته نبودن برایت داستانی خواهم گفت.

هفتم ــ جمله معترضه:

در جمله و دو بیت زیر دقّت کنید:

۱ــ سعدی که گلستان و بوستان را تصنیف کرده بزرگترین شاعرایران است

۲ ــ چه خوش گفت فردوسی پاکزاد   که رحمت بر آن تربت پاک باد
میازار موری که دانه کش است   که جان دارد وجان شیرین‌خوش است

هرگاه در عبارات بالا دقّت کنیم در می‌یابیم که در هر یك جمله‌ای هست که اگر آن را حذف کنیم تغییری در منظور و مفهوم اصلی جمله‌ها پدید نمی‌آید ، چنانکه در جملهٔ نخستین جملهٔ (که گلستان و بوستان را تصنیف کرده)چنین حالتی دارد ، اگر آن را حذف کنیم جمله بدین صورت درمی‌آید سعدی بزرگترین شاعر ایران است که منظور و مفهوم جملهٔ اصلی را دربردارد. در دو بیت بالا نیز، مصراع دوم بیت اول یعنی:که رحمت بر آن تربت پاک باد ، را اگر حذف نماییم خللی در مفهوم جملهٔ اصلی که مصراع اول بیت ــ نخست است پدید نمی‌آید . چه خوش گفت فردوسی پاکزاد ....
میازار موری که دانه کش است   که جان دارد وجان شیرین خوش است

جمله‌هایی مانند (که گلستان و بوستان را تصنیف کرده) و (که رحمت برآن تربت پاك باد) که با حذف آنها در مفهوم جمله‌های اصلی خللی پدید نمی‌آید ، جملهٔ معترضه نامیده می‌شود بعبارت دیگر جملهٔ معترضه جمله ای است خارج از اصل موضوع که برای توضیح یا دعا و نفرین یا برای مقصودی دیگر در وسط جمله یا عبارتی می‌آورند .

هشتم ــ جملهٔ تفسیری :

در این عبارت دقّت کنید : بزرگان گفته‌اند در معاشرت با مردم سه اصل را رعایت کنید . زور نگویید ، زیربار زور نروید ،آنچه برخود نمی‌پسندید بر دیگران روا ندارید . در قسمت نخستین این عبارت، مطلبی بیان شده که احتیاج به تفسیر و توضیح دارد ، وخواننده منتظر است که بداند آن‌سه اصل کدام است. سه جملهٔ بعدی توضیح میدهد که آن سه اصل چیست . این سه جمله . جمله‌های تفسیری است.

در دو بیت زیر نیز جمله‌های تفسیری وجود دارد ۰

خواهی که بهین کار جهان ، کار تو باشد

زین هر دو یکی کار کن از هر چه کنی بس

با فایده ده آنچه بدانی دگری را

یا فایده گیر آنچه ندانی ز دگر کس

(انوری)

شاعر در بیت نخستین می‌گوید : بهترین کار جهان یکی از این دو کار است ولی خواننده یا شنونده نمی‌داند منظور انوری از دو کار چیست ۰ لذا شاعر در بیت دوم توضیح میدهد و تفسیر می‌کند که : ۱ـ یا فایده ده آنچه بدانی دگری را ۲ـ یا فایده گیر آنچه ندانی ز دگر کس ، هریك از این دو جملهٔ مرکب نیز جملهٔ مرکب تفسیری است ۰ جملهٔ تفسیری ، جمله ای است که مطلبی یا موضوعی را که در پیش بدان اشاره شده است تفسیر میکند و توضیح میدهد ۰

تمرین : در جمله‌ها و مصراعها و ابیات زیر ، انواع جمله‌ها را مشخص کنید ۰

گلی که تربیت از دست باغبان نگرفت اگر زچشمه خورشید سرزند ، خود روست ۰

دست خدا همراه جماعت است ای دوست غم جهان بیهوده مخور

گفتا ۰ خوش آن کسان که دلی شادمان کنند ۰ علم و آزادگی و حسن و جوانی و هنر عجبا هیچ نیرزند که بی سیم و زرم ۰

گویندهٔ خاموش بجز نامه نباشد بشنو سخن خوب ز گویندهٔ خاموش

علم که ظلمت جهل را از جان می‌زداید ، روشن ترین چراغ راه زندگی است

ای دوست چرا در این جهان بی‌خبری

روزان و شبان در طلب سیم و زری

دو چیز طیرهٔ عقل است دم فرو بستن
به وقت گفتن و گفتن به وقت خاموشی

لذت زندگی وقتی حاصل شود که همنوعان خویش را در آسایش و کامیابی ببینیم.

خون خود را گر بریزی بر زمین — به که آب روی ریزی در کنار
بُت پرستیدن به از مردم پرست — پند گیر و کار بند و گوش دار

(ابو سلیك گرگانی)

نُه بار به کند و بند زندان بودن — نُه طارم افلاك به گل اندودن
نُه قله قاف را به آهن سودن — به زانکه دمی همدم نادان بودن

(صائب تبریزی)

نقش اسم در جمله

علی کتاب می‌خواند. من علی را دوست دارم. خانهٔ علی به مدرسه نزدیك است. می‌دانیم که علی اسم است. اسم خاص است. (زیرا برفردی معین دلالت میکند) اسم ذات است (یعنی وجود خارجی یا مستقل دارد) اسم جامد است (یعنی از بن فعل ساخته نشده) اسم ساده است (مرکب نیست و از چند جزء ترکیب نشده است) اسم معرفه است (زیرا اسم خاص است و هر اسم خاصّی معرفه است) اسم مفرد است (زیرا بر یك فرد دلالتدارد) اسم (علی) با خصوصیاتی که یاد شد، در سه جملهٔ بالا، سه کار برد متفاوت دارد بدین صورت که در جملهٔ نخست کاری انجام میدهد و فاعل است. در جملهٔ دوم فعل بر او واقع شده یعنی مفعول است و در جملهٔ سوم (خانه) به‌آن اضافه شده و مضاف‌الیه است. بنابراین (علی) در هر جمله‌ای وظیفه‌ای دارد که با وظیفهٔ آن در جمله‌های دیگر فرق دارد. کار برد و وظیفهٔ (علی) را در جمله‌های بالاوبطور کلّی کاربرد و وظیفهٔ هر اسمی را

در جمله، نقش یا حالت اسم می‌نامیم علی در جمله‌های بالا به ترتیب، نقش فاعلی، نقش مفعولی، نقش مضاف الیهی دارد.

در سه جملهٔ بالا به جای (علی) که اسم است میتوان کلمه‌های دیگری گذاشت یعنی کلمه‌هایی که جانشین اسم شوند. به این جمله‌ها توجه کنید: دانشمند کتاب میخواند. من دانشمند را دوست دارم. خانهٔ دانشمند به مدرسه نزدیك است. او کتاب می‌خواند. من او را دوست دارم. خانهٔ او به مدرسه نزدیك است. می‌دانیم که (دانشمند) صفت و (او) ضمیر است و در این جملات به ترتیب نقش فاعلی، مفعولی، و مضاف الیهی دارند. بدین جهت، تنها اسم نیست که پذیرای نقشها و حالتهای گوناگون است، بلکه کلمه‌هایی که از اسم جانشینی میکنند نیز نقشهای اسم و بطور دقیقتر برخی از نقشهای اسم را می‌پذیرند.

× × ×

نقشها یا حالتهای اسم و کلمات دیگر ـ نقشهای عمده ای که اسم و کلمات دیگر می‌پذیرند، عبارت است از، نقش نهادی ـ مسندی ـ مفعولی متممی ـ مضاف الیهی ـ منادایی ـ بدلی ـ وصفی ـ قیدی.

۱ـ نقش نهادی ـ آنست که کلمه مورد اسناد فعل قرار گیرد یعنی فعل به آن نسبت داده شود. در جمله‌های زیر، فعل به (یوسف) نسبت داده شده است، بنابراین (یوسف) نقش نهادی دارد. یوسف به بازار رفت. یوسف دیده شد. یوسف شادمان است. یوسف بیمار شد.

کلمه در نقش نهادی ممکن است به یکی از چهار صورت زیر باشد.

الف ـ کننده کاری باشد در این صورت فعل جمله (فعل معلوم) و نهاد (فاعل) آن خواهد بود. قلم می‌نویسد، علی آمد.

ب ـ پذیرنده کاری باشد، یعنی پذیرفتن کار را به نهاد نسبت دهیم.

نامه نوشته شد. کتاب آورده شد. در این صورت فعل جمله (مجهول) و نهاد در واقع (مفعول) است.

ج ـ دارنده صفت یا حالتی باشد، یعنی داشتن صفت و حالتی را به نهاد نسبت دهیم. در این صورت فعل جمله فعل ربطی (استن، بودن) است که مفهوم صفت یا کلمه ای دیگر را به نهاد نسبت میدهد و نهاد در اینجا نه فاعل است و نه مفعول بلکه نهاد ساده است و آنچه را به نهاد ساده نسبت میدهیم مسند یا (باز بسته) می‌نامند. علی دانا است. هوا سرد بود در این جمله‌ها علی و هوا، نهاد ساده، و (دانا) و (سرد) مسند است.

د ـ پذیرندهٔ صفت و حالتی باشد، به عبارت دیگر پذیرفتن صفت و حالتی را به نهاد نسبت دهند. آب سرد شد. علی موفّق شد. در این صورت فعل جمله، (شدن) یا مترادف آن (گشتن)، (گردیدن) است و نهاد نه فاعل است و نه مفعول.

۲ـ نقش مسندی (باز بسته ای) ـ چنانکه گفته شد، مسند یا باز بسته، آن است که به کمک یکی از فعلهای ربطی به نهاد نسبت داده شود. وقتی که می‌گوییم: (علی دانا است). (دانا بودن) را به علی نسبت می‌دهیم در این جمله (دانا) که صفت است نقش مسندی دارد. در جمله‌های زیر، سه اسم (شنبه)، (شاگرد) و (کتاب) نقش مسندی دارند. دیروز شنبه بود. علی شاگرد دبستان است. جهان ما کتابی است بزرگ، هرکس بیشتر سفر کند، سطور این کتاب اسرار آمیز را بهتر تواند خواند.

۳ـ نقش مفعولی ـ نقش مفعولی آن است که اسم، مفعول واقع شود و مفعول آن است که فعل بر آن واقع شود. مفعول، معنی فعل را

تمام میکند . جمله ای دارای مفعول است که فعل آن متعدی باشد . کتاب را خریدم . کتابی خریدم . کتابی را خریدم . کتاب خریدم . همانگونه که در جمله‌های بالا می‌بینید ، مفعول به چهار صورت می‌آید .

الف ــ همراه (را) و این معمولا در صورتی است که مفعول، معرفه باشد . کتاب را خریدم . درس را خواندم . نامه رسان نامه را آورد . یونانیان .... یکی از بلاد آن ناحیه را گرفتند در این جمله‌ها از کتاب، درس ، نامه و .... صحبت شده است که مخاطب قبلا با آنها آشنایی دارد .

ب ــ همراه (ی) و این معمولا در صورتی است که مفعول نکره باشد نامه رسان نامه‌ای آورد . کتابی خریدم . در این جمله‌ها از نامه و کتابی نامبرده شد که مخاطب با آنها آشنایی ندارد

ج ــ همراه (ی) و (را) . چراغی را

چراغی را که ایزد بر فروزد　　　هر آن کس پف کند ریشش بسوزد

رفیق دغل ، پناهگاهی را می‌ماند که ترک خورده و شکسته.

(حجازی ، اندیشه ص ۷۵)

د ــ بی همراهی (ی) و (را) و این کاربرد معمولا وقتی است که منظور بیان جنس باشد . کتاب خریدم . بنّا ، خانه ساخت . در این جمله‌ها مقصود از کتاب و خانه ، بیان جنس است . یعنی آنچه خریدم ، کتاب است نه مثلا دفتر و مداد .

۴ ــ نقش متممی (مفعول با واسطه): متمم آن است که با حرف اضافه‌ای به فعل یا به جمله نسبت داده میشود و ربط پیدا میکند . مریم به خانه آمد سعید کتاب را به خانه آورد . در این جمله‌ها ، خانه متمّم است (نقش ــ متمّمی دارد) و به وسیلهٔ حرف اضافهٔ (به) به فعل و جمله ربط پیدا کرده

است متمم برخلاف مفعول (مفعول بی واسطه) که تنها با فعل متعدّی می‌آید ، هم با فعل لازم می‌آید و هم با فعل متعدی. نسرین به مدرسه رفت. نسرین کاردستی خود را به مدرسه برد. رفت (فعل لازم) برد (فعل متعدی) یك فعل ممکن است چندین متمم داشته باشد. پرویز با اتومبیل از تهران به شیراز رفت.

تمرین : در اشعار زیر، نهاد ، بازبسته (مسند) مفعول و متمم را پیدا کنید و درباره نهاد معلوم کنید که کدام یك از انواع چهارگانه است.

جدا شد یکی چشمه از کوهسار — به ره گشت ناگه به سنگی دچار
به نرمی چنین گفت با سنگ سخت — کرم کرده راهی ده ای نیکبخت
گران سنگ تیره دل سخت سر — زدش سیلی و گفت دور ای پسر
نجنبیدم از سیل زور آزمای — که ای تو که پیش تو جنبم ز جای
نشد چشمه از پاسخ سنگ سرد — به کندن دراستاد و ابرام کرد
بسی کند و کاوید و کوشش نمود — کز آن سنگ خارا رهی بر گشود
ز کوشش به هر چیز خواهی رسید — به هر چیز خواهی کماهی رسید
برو کارگر باش و امیدوار — که از یأس جز مرگ ناید ببار
گرت پایداری است در کارها — شود سهل پیش تو دشوارها

(ملك الشعراء بهار)

۵ـ نقش مضاف الیهی (یا حالت اضافی) ـ نقش مضاف الیهی آن است که اسم ، مضاف الیه قرار گیرد. باید دانست که آمدن اسمی را بـه دنبال اسمی مکسور ، اضافه (اضافه ، در این مورد یعنی نسبت دادن) ، گویند. اسم اول را مضاف و اسم دوم را مضاف الیه نامند. در ترکیبات ، کتاب علی ، پای اسب ، رود کرج ، قد سرو ، شاهنامه فردوسی ، دست ـ ادب ، اسمهای نخستین یعنی کتاب ، پا ، رود ، قد ، شاهنامه ، ـ

دست ، مضاف ، و اسمهای بعدی یعنی علی ، اسب ، کرج ، سرو ، ـ فردوسی ، و ادب ، مضاف الیه است ۰

در هر یك از این ترکیبات بنحوی وابستگی و نسبت اسم نخستین به اسم دوم بیان شده است و در واقع اسم دوم به صورتی در باره اسم اول ـ توضیحی داده است۰

یادآوری ۱ـ مضاف الیه نیز مانند نهاد ، مفعول ، متمّم ، همیشه اسم نیست۰ بلکه ممکن است ضمیر یا صفتی باشد که جانشین اسم شده است کتاب من ، قلم تو (مضاف الیه در این دو ترکیب ضمیر است) کتاب دانشمند (دانشمند صفت و دارای نقش مضاف الیه اند) ۰

یادآوری ۲ـ گاهی مضاف و مضاف الیه را بصورت مقلوب (جای مضاف و مضاف الیه تغییر میکند) و بی کسره اضافه بکار می‌برند در این حال به صورت کلمه مرکب در می‌آید که معنای مضاف و مضاف الیه از آن بدست میآید چنانکه دانشسرا می‌گویند و از آن مفهوم سرای دانش را بدست می‌آورند از این قبیل است اسمهای مرکب زیر که با جابجا شدن مضاف و مضاف الیه ساخته شده‌اند کارخانه ، کتابخانه ، کارمزد ، دستمزد ، ایرانشاه ، ـ گلاب ۰

یادآوری ۳ـ اگر مضاف به یکی از حروف الف ، واو و های بیان حرکت (های غیر ملفوظ) ختم شده باشد به جای کسره در آخر آن یای مکسور ، آورند ۰ صفای بوستان ، روی میز ، خانه ی علی ۰ که در نوع سوم اکنون به جای (ی) غالبا (ٔ) که مخفف (ی) است روی ها (ه) میگذارند ولی به صدای یای مکسور تلفظ میکنند ۰ خانۀ علی ۰

اقسام اضافه

از ترکیب مضاف و مضاف الیه ، همیشه مفهوم واحد و یکسانی بدست نمی‌آید به عبارت دیگر نسبت مضاف الیه به مضاف همیشه از نظر معنی یکسان نیست بلکه نسبتهای گوناگونی از قبیل مالکیت ، اختصاص ، تشبیه ، مقارنه، استعاره و جز آن میان مضاف الیه و مضاف برقرار است ۰ و اضافه از جهت، تنوّع و گوناگونی این نسبتها اقسامی پیدا میکند که مشهورترین آنها عبارتند از: اضافهٔ ملکی ــ اضافهٔ تخصیصی (اختصاص) ــ اضافهٔ بیانی ــ اضافهٔ توضیحی ــ اضافهٔ تشبیهی ــ اضافهٔ استعاری ــ اضافهٔ اقترانی ــ اضافهٔ بنوّت (فرزندی) ۰

۱ــ اضافه ملکی ــ در اضافه ملکی میان مضاف و مضاف الیه رابطه‌ملکی برقرار است بدین معنی که مضاف الیه مالك و دارنده مضاف است۰ کتاب علی ، دفتر من ، خانه شما ، یعنی علی مالك کتاب ومن مالك دفتر و شما مالك خانه است۰

۲ــ اضافهٔ تخصیصی ــ در این نوع‌اضافه ، مضاف مخصوص مضاف ــ الیه است یا به آن تخصیص دارد ۰ دیوارخانه ، کلید خانه ، شیشهٔ پنجره زین اسب۰ دیوار مخصوص خانه است ، زین که مخصوص اسب است ۰ فرق اضافهٔ تخصیصی با اضافهٔ ملکی آن است که در اضافهٔ ملکی ، معمولا مضاف، الیه انسان است و می‌تواند مالك باشد ۰ و در مضاف تصرّف‌کند ، ولی در اضافهٔ تخصیصی ، مضاف الیه انسان نیست و در نتیجه نمی‌تواند مالك یا متصرف مضاف شود ۰ کتاب حسین ، یعنی کتابی که دارنده یا مالك آن حسین است ولی کتاب درس یعنی کتابی که اختصاص به درس دارد ۰

۳ــ اضافهٔ بیانی ــ در اضافهٔ بیانی ، مضاف الیه ، جنس مضاف را بیان میکند ۰ لباس پشم ، جام زر ، سکّه طلا در این نوع‌اضافه ، مضاف

الیه با وجود اسم بودن ، ارزش و معنی وصفی دارد یعنی لباس پشم برابر با لباس پشمین ، جام زر برابر با جام زرین و سکّه طلا برابر ، با سکه طلایی است۰

۴ـ اضافه توضیحی ـ در اضافه توضیحی ، مضاف الیه دربارهٔ مضاف توضیح داده و آنرا روشن می‌سازد ۰ شهر شیراز، عید نوروز ، قارهٔ اروپا ، کوه البرز۰ شیراز (مضاف الیه) اسم شهر (مضاف) را توضیح میدهد ۰

یادآوری ـ برخی از دستور نویسان ، اضافه توضیحی و بیانی را یکسان دانسته و به نام اضافهٔ بیانی آورده اند ۰

۵ـ اضافهٔ تشبیهی ـ در اضافهٔ تشبیهی میان مضاف و مضاف الیه ، رابطه شباهت و همانندی وجود دارد یعنی مضاف را به مضاف الیه یا برعکس تشبیه میکنند ۰ قد سرو ، ابروی کمان ، لب لعل ، یعنی قدی که چون سرو است۰ ابرویی که مانند کمان و لبی که همانند لعل است همچنین سرو قد ، کمان ابرو ، لعل لب دارای همان مفهومی است که گفته شد ۰

۶ـ اضافهٔ استعاری ـ در اضافهٔ استعاری ، مضاف ، وجودی فرضی است بعبارت دیگر مضاف در غیر معنی اصلی خود بکار رفته و معنی مجازی آنرا برای بیان مفهوم مضاف الیه بکار می‌برند دست حوادث ، روی سخن ، چشم روزگار۰ در اضافه دست حوادث ، برای حوادث در واقع دستی وجود ندارد ، بلکه گوینده ، حوادث را انسانی فرض کرده و برای آن دستی در نظر گرفته و سپس دست را بمعنی قدرت و توانایی که معنی مجازی و غیر واقعی آن است بکار برده است۰

اساس استعاره تشبیه است جز آنکه یکی از طرفین تشبیه در آن حذف میشود ، همچنین ، روی سخن مضاف الیه (سخن) را انسانی فرض میکنیم ۰ آنگاه یکی از اعضای بدن (روی) او را در معنی مجازی بکار می‌بریم یعنی

زیبایی سخن ·

یادآوری ـ در تشبیه چهار رکن (پایه) وجود دارد : ۱ـ مشبّه (تشبیه شده) ۲ـ مشبّه به (تشبیه شده به آن) ۳ـ وجه شبه (صفت مشترک در میان مشبه و مشبه به) ۴ـ ادات تشبیه مانند چون ، مانند که وسیله‌ی بیان رابطهٔ شباهت است میان طرفین تشبیه (مشبه و مشبه به) · در اضافه تشبیهی ، ادات تشبیه ، همیشه مخدوف است·

۷ـ اضافه اقترانی ـ در این اضافه ، میان مضاف و مضاف الیه ، معنی مقارنت و همراهی وجود دارد ، بعبارت دیگر میان آنها نزدیکی و همراهی واقتران است مانند دست ادب ، چشم احترام ، در این جمله · دست ادب بر سینه نهاد · مراد ، دستی است که با ادب و احترام نزدیکی و تقارن ـ داشته است·

۸ـ اضافه بُنُوّت (فرزندی) ـ در این اضافه ، مضاف ، اسم پسر و مضاف الیه اسم پدر است رستم زال ، مسعود سعد ، سام نریمان ، یعقوب لیث ، محمد زکریا ·

تمرین ۱ـ در ترکیبات زیر ، موصوف و صفت و مضاف ، مضاف الیه را ـ جدا کنید و نوع هر یک از اضافه‌ها را مشخص سازید · سپاه ایران ـ گفتار خوب ـ خانهٔ تنگ ـ روز چهارم ـ دل شاد ـ مرد بی‌شرم ـ آب خنک ـ مرد پاکدل ـ قلم او ـ چشم سیاه ـ دست علی ـ دوست دانا ـ کاربزرگ کاسه چینی ـ کاسه بلور ـ جام طلا ـ جام طلایی ـ کشور فرانسه ـ شهر تهران ـ بهار عمر ـ خزان زندگی ـ دست ادب ـ پای جان ـ دست نیاز ـ رنج فراوان ـ لعل لعب ـ درباغ قد سرو ـ چنگال مرگ ـ عالم ـ خیال ·

۶ـ نقش ندایی (منادایی) ـ نقش ندایی آن است که اسم منادا

قرار گیرد و منادا ، اسمی است که مورد خطاب و ندا واقع شود ۰ ای مرد ، تا کی مردم آزاری خواهی کرد ۰ ای دوست ، بیا تا غم فردا نخوریم ۰ خدایا جهان پادشاهی تراست در این جمله‌ها ، مرد ، دوست ، خدا ، مورد ندا وخطاب قرارگرفته‌اند. ای مرد یعنی تو ای مرد مخاطب وشنونده‌که مرد هستی.
اسمی که منادا واقع میشود به صورتهای زیر بکار میرود :

الف ــ بی هیچ نشانه‌ای و فقط با تغییر آهنگ صدا در گفتن ۰ جوان ، بدین شتاب کجا می‌روی یعنی ای جوان ۰۰۰۰۰

ب ــ با نشانه (ای) در اول اسم ۰

ای نسیم سحری خاک دریاربیار تا کند حافظ ازو دیدهٔ دل نورانــی
(حافـظ)

ج ــ با الف در آخر اسم : خداوندا ، تو خود ، گناه ما را ببخش ۰

خداوندگارا ، نظر کن به جــود که جرم آمد از بندگان در وجــــود
کریما ، به رزق تو پــرورده‌ایــم به انعام و لطف‌تو خــو کرده ایــم
خدایا ، به عزّت که خوارم مکن به ذلّ گنه شــرمســارم مکـــــن

د ــ (یا) در اول اسم : کلمهٔ (یا) ، ازعربی وارد فارسی شده است ۰

یا (رب) سببی ساز که یارم بسلامت
باز آید و برهاندم از بنـد ملامت (حــافظ)

هـ ــ (ایا) در اول اسم :

ایا ملک ایران بزی جــاودان ز تو دور پیوسته دست بــدان
(عبدالعظیم قریب)

۷ــ نقش بدلی ــ اسمی که همراه اســمــی دیگر می‌آید و لقب یامقام یا شغل یا شهرت و یا یکی دیگر از خصوصیات و مشخصات آنرا بیان میکند ،

بدل نامیده میشود ·

ابوعلی سینا ، شیخ الرئیس ، از دانشمندان نامدار ایران است · در این جمله شیخ الرئیس لقب ابوعلی سینا است ونقش بدلی دارد همچنین در جملههای زیر، کلمههای ، مدیر ، دبیر ، نسیم شمال ، برادر حسین، غزلسرای بزرگ ایران ·

سید اشرف الدین ، مدیر ، و دبیر نسیم شمال از میان مردم برخاست علی ، برادر حسین را در خیابان دیدم· حافظ ، غزلسرای بزرگ ایران در قرن هفتم میزیست·

یادآوریها ۱ــ صفت نیز مانند اسم، بدل واقع میشود ، چنانکه در جملهٔ اخیر ، غزلسرا ، صفت است· ۲ــ اگر بدل را از جمله حذف کنیم ، خللی به جمله وارد نمیشود · ۳ــ فرق صوری یا ظاهری بدل با مضاف الیه و صفت ، آن است که میان اسم و بدل ، کسره نمیآید درحالی که میان مضاف و مضاف الیه و موصوف و صفت ، کسره میآید ·

۸ــ نقش وصفی (حالت وصفی) ــ گاهی اسم ، ارزش وصفی پیدا میکند و مانند صفت بکار میرود من کسی مردتر از او سراغ ندارم و (سعید نفیسی) در این جمله ، مرد مانند صفت بکار رفته است و بنابراین نقش یا حالت وصفی دارد ·

۹ــ نقش قیدی ــ نقش قیدی آن است که اسم در جمله قید واقع شود · فردا به کتابخانه خواهم رفت· صبح به مدرسه رفتم وعصر برگشتم··

چو فردا بیایی بدین دشت جنگ

به پس باز بندم ترا هر دو چنگ (فردوسی)

تمرین ــ در ابیات زیر ، نقشهای ندایی، بدلی، و قیدی اسم را مشخص کنید ·

ای آفتاب خوبان می‌جوشد اندرونم   یك ساعتم بگنجان درسایهٔ عنایت
(منسوب به حافظ)

شب چو عقد نماز می بندم   چه خورد بامداد فرزندم
(سعدی)

ای آفتاب ملك که در جنب همّتت   چون ذره‌ای حقیربود گنج شایگان
(حافظ)

کاربرد ضمایر در جمله

چون ضمیر ، جانشین اسم می‌شود ، از این رو بیشتر نقشهای اسم را می‌پذیرد ، وقتی که به جای (احمد به دبستان رفت) می‌گوییم . (اوبد بستان رفت) به جای احمد که نهاد (فاعل) جمله است ، او بکار برده‌ایم (او) نیز همان نقش نهادی، فاعلی را دارا است. اینك کاربرد برخی از انواع ضمیر را با ذکر شاهدی از هر یك ذیلا توضیح میدهد .

ضمایر شخصی منفصل (گسسته) ــ ضمایر شخصی منفصل یعنی : من ، تو ، او ، ما ، شما ، ایشان ، درنقشهای نهادی،باز بسته ای، مفعولی، متمّمی ،مضاف الیهی بکار میروند . نقش‌نهادی :

من راز فلك را به دل شنودم   هشیار به دل کور و کر نباشد
(ناصر خسرو)

شما دیروز کجا رفتید؟ نقش باز بسته‌ای : حسین آقا ، پسر حاجی محمّد رضا من ام (حجازی آئینه) نقش مفعولی :

ما را چو روزگار فراموش کرده ای   جانا شکایت از تو کنم یا زروزگار
(عمعق بخارایی)

نقش متمّمی : به میل او رفتار نکردم ، دلش از من آزرده بود (حجازی هما)
نقش اضافی : به میل او رفتار نکردم . . . . .

اگر تو ز آموختن سر نتابی بجوید سر تو همی سروری را

(ناصر خسرو)

ضمایر شخصی متصل (پیوسته) – ضمایر شخصی متصل چنانکه دیدیم عبارتند از: م – ت – ش – مان – تان – شان – این ضمایر در سه نقش مضاف الیهی، مفعولی و متممی بکار می‌روند ۰

الف – نقش مضاف الیهی ۰ این ضمایر در آخر اسم و برخی از انواع دیگر کلمات مضاف الیه واقع میشوند ۰ حالم امروز بهتر است ۰ م ، در – (حالم) مضاف الیه است و نقش مضاف الیهی یا اضافی دارد ۰

تو تا رفتی برفت از من همه کام نه دیدارت همی یابم نه آرام

(ویس و رامین)

ضمیر شخصی متصل (ت) در آخر دیدار حالت مضاف الیهی دارد ۰

دوتا کفش خریدم ، کوچکش را به برادرم دادم ۰ (ش) و (م) برای (کوچك) و (برادر) مضاف الیه اند ۰

ب – نقش مفعولی ۰ این ضمایر برای فعلهای متعدی ، مفعول واقع می‌شوند و گاه در آخر همان فعل می‌آیند و گاه تغییر مکان میدهند و در آخر اسم یا صفت مکمل معنی فعل ، میان پیشوند و فعل (در فعلهای پیشوندی) در آخر متمم فعلهای متعدی ، در آخر قید وجزآن قرار میگیرند ۰ در آخر فعل ۰ روان شد به مهمانسرای امیر غلامان سلطان زدندش به تیر (ش) در آخر (زدند) مفعول است ۰ در آخر اسم یا صفت مکمل فعل ۰ آوخ که نیکبختی ، چون بادی است که اسیرش نتوان کرد (ش) نقش مفعولی دارد که بدنبال ، (اسیر) آمده است ۰ کلمهٔ اسیر صفت مکمل فعل است (اسیر کردن) میان پیشوند و فعل ۰ این سعی (سعی میان صفا و مروه) ۰۰۰۰ یکسر برت می‌گرداند به هزار و چهارصد سال پیش در این عبارت ، (بر) پیشوند

و (می‌گرداند) فعل اصلی است و (ت) میان آنها قرار گرفته است وحالت مفعولی دارد ۰ (جلال آل احمد ، خسی در میقات ص ۹۰) ۰

در آخر متمم فعلهای متعدی ۰ کاش قیامتش بار دگر بدیدمی ۰ یعنی کاش در قیامت بار دگر او را می‌دیدم ۰ در این عبارت ، (بدیدمی) فعل متعدی ، (قیامت) متمم فعل (ش) در آخر متمم فعل آمده و نقش‌مفعولی دارد ۰ در آخر قید ۰

گر توانی که بجویی دلم امروز بجوی   ورنه بجوییّ و نیابی بازم
(سعدی)

در این بیت ، کلمه (باز) قید تکرار برای فعل (نیابی) است و (م) در آخر قید آمده وحالت یا نقش مفعولی دارد ۰

ج ـ نقش متمّمی ۰ این ضمایر مانند اسم بعد از حروف اضافه ، برای فعل متمم واقع می‌شوند ۰ برایت داستانها خواهم گفت ۰ برایم کتابهای سودمندی آوردند (ت) و (مان) متمم فعل و بعد از حرف اضافه (برای) واقع شده‌اند ۰

در این نقش نیز ضمایر متصل مانند نقش مفعولی‌تغییرجای میدهند و در موارد زیر می‌آیند ۰ در آخر فعل ۰ گفتمش یعنی گفتم به او ۰

گفتمش زلف به کین که گشادی ؟ گفتا
حافظ این قصه دراز است به قرآن‌که مپرس
(حافظ)

در آخر اسم یا صفت مکمل فعل مرکب ۰

جوابش داد آن پیر طریقت   که ده چیز است در معنی حقیقت

در بیت بالا (جواب داد) فعل مرکب (جواب) اسمی است که مکمل فعل واقع شده و (ش) متمم فعل مرکب است ۰ در آخر مفعول ۰

مرنجان دلم را که این مرغ وحشی　　ز بامی که برخاست مشکل نشیند
(حبیب اصفهانی)

در بیت بالا کلمه (دل) دارای نقش مفعولی و ضمیر متصل (م) دارای نقش اضافی یا مضاف الیهی است.

کاربرد ضمایر مشترك در جمله

الف ـ نقش نهادی: خود هر روز او را می‌بینم که به محل کارش رهسپار است. خود میدانم که نتیجهٔ کاهلی، شکست و ناکامی است.

ب ـ نقش مسندی (باز بسته) دوستم مرا مخاطب ساخت و گفت خوب نگاه کن، خود ش است.

ج ـ نقش مفعولی. برای نجات او از مرگ، خود را به خطر انداختم خود را بشناس تا خدا را بشناسی.

خویش را اول نکو دان ای فتیٰ　　تا بدانی حسن صنع حقّ را
(مولوی)

د ـ نقش متممی. با خود گفتم باید هرچه زودتر در این باره تصمیم قاطعی بگیرم. این اندیشه همواره مرا به خویش مشغول میدارد.

هـ ـ نقش اضافی. برای گروهی، حیات واقعی انسان، مفهوم خود را از دست میدهد و به احساس پوچی و بی ارزشی می‌گراید.

بخور تا توانی به بازوی خویش　　که سعیت بود در ترازوی خویش
(سعدی)

و ـ نقش قیدی.

بسوزند چوب درختان بی بر　　سزا خود همین است مربی بری را
(ناصر خسرو)

ز ـ نقش بدلی. من خود با او بودم ولی سخنی بمن نگفت گوینده برخاست و گفت: من خودم می‌روم، ایشان را می‌آورم.

تو خود از کدام شهری که ز دوستان نپرسی
مگر اندر آن ولایت که تویی وفا نباشد ؟ (سعدی)

یادآوری ۱ — باید توجه داشت که در نقش بدلی ، میتوان تا حدی نقش قیدی را استنباط کرد ۰

۲ — گاهی به جای این که ضمیر (خود) بصورت بدل ، بعد از اسم بیاید ، پیش از اسم میآید و آخر آن باحرکت کسره تلفّظ میشود مثلا بجای اینکه بگویند (علی خود ش گفت) میگویند ۰ (خود علی گفت) بالأخره قرار شد خود او نزد من بیاید ۰

کاربرد ضمایر اشاره در جمله

(این) و (آن) و ترکیبات آن دو از قبیل (همین) و (همان) — و (چنین) و (چنان) در نقشهای زیر بکار میروند :

الف — نقش نهادی : این ، بهترین دانش آموز مدرسه است ۰ آن ، جلوگاه زیبایی طبیعت است ۰

همان بهتر که بیهوده نپویم به شب خورشید تابان را نجویم
(ویس و رامین)

ب — نقش بازبسته‌ای : گفت ۰ هان ، این است خورشید و آفتاب من (جمال زاده ، هفت کشور) ۰

ترا گر دوستی با ما همین بود وفای ما و عهد ما همان است (سعدی)

ج — نقش مفعولی ۰ با اشتیاق و کنجکاوی کودکانه آن را براندازکرده بودم (صادق هدایت ، سگ ولگرد ۷۴)

سخن هرچه گویی همان بشنوی نگر تا چه کاری؟ همان بدروی (سعدی)

د — نقش متممی ۰ همه تعهدات و وظایفی که خود ش را نسبت به‌آنها مدیون میدانست یادآوری مینمود ۰ ۰

ناصحم گفت که جزغم چه هنر دارد عشق ؟

گفتم : ای خواجهٔ غافل ، هنری بهتر از (این)؟

(حافظ)

هـ ــ نقش اضافی :

بر سر آنم که گرزدست برآید　　دست به کاری زنم که غصه سرآید　(حافظ)

کاربرد ضمایر پرسشی

الف ــ نقش نهادی .

که گفت حافظ از اندیشه‌ی تو آمد باز

من این نگفته‌ام آن کس کــه گفت بهتان گفت

(حافظ)

ب ــ نقش بازبسته‌ای (مسندی) .

در اندرون من خسته دل ندانم کیست؟(که است)

که من خموشم و او درفغان وغوغاست　(حافظ)

ج ــ نقش مفعولی :

که را دانی از خسروان عجم ؟　　زعهد فریدون و ضحــاك و جـم

د ــ نقش متمّمی :

هر دم از روی تو نقشی زندم راه خیــال

با که گویم که درین پرده چه ها میبینـــــم؟

(حافــظ)

زندگانی را برای چه دوست داری؟

هـ ــ نقش مضاف الیهی : این کار ، کار کیست ؟ این فرش مال کجاست؟

یا رب این شمع شب افروز ز کاشانه‌ی کیست ؟

جان ما سوخت بگویید که جانانهٔ کیست (حافظ)

و ــ نقش قیدی : چو کحل بنیش ما خاك آستان شماست کجا رویـــم

بفرما از این جناب کجا ؟

تو کجایی تا شوم من چاکرت چارقت دوزم کنم شانه سرت (مولوی)

یادآوری ۱ ـ ضمیر پرسشی (کو ؟) به تنهایی به صورت گزاره (بازبسته + فعل ربطی) بکار میرود (پروانه کو ؟) که معادل است با (پروانه‌کجاست؟)

یادآوری ۲ ـ ضمیر (چه) چنانکه می‌دانیم گاهی بصورت ضمیر تعجبی بکار میرود . چه عالی!چه خوب! و نقشهایی از قبیل نهادی، مفعولی ، قیدی پیدا میکنند .

نهادی مانند : چه ها رفت چه ها شد ؟

مفعولی مانند : چه ها کرد ؟ چه ها گفت ؟

قیدی : او، چه بی رحم است!

کاربرد ضمایر مبهم در جمله

الف ـ نقش نهادی : خنده در گرفت ، بعضی به سر و برخی به‌زبان این قول را تائید کردند . (حجازی ، زیبا ص ۸۶) .

صبر بر جور رقیبت چه کنم گر نکنم همه‌دانند که‌درصحبت گل‌خاری هست

ب ـ نقش بازبسته ای :

آگه شدم که خدمت مخلوق هیچ نیست

هست از همه گزیروز الله ناگزیر (سوزنی)

ج ـ نقش مفعولی : نمی‌شود بیشتر از این کسی را دوست داشت.

د ـ نقش اضافی :

ای نظامی پناه پرور تو به درکس مرانم از در تو (نظامی)

هـ ـ نقش متممی : آیا از کسی شنیدی که .....

من جلوهٔ شباب ندیدم به عمر خویش

از دیگران حدیث جوانی شنیده ام

(رهی معیری)

و ــ نقش قیدی: از آن پس ، دیگر ، از من خبری نمیگرفت·
سعدی چه جورش میبری نزدیك او دیگر مرو
ابی بصر من می روم ؟ او می کشد قلاب را
(سعدی)

ز ــ نقش بدلی: یادم آمد که ما همه اینطوریم (حجازی، آیینه ۳۲۳)
مردم همه دانند که در نامهٔ سعدی مشکی است که در طبلهٔ عطار نباشد
(سعدی)

ما همه شیریم و شیران علم حمله مان از باد باشد دمبدم (مولوی)
ما همه فانی و بقا بس تراست ملك تعالی و تقدّس تراست

پیشوند - پسوند

در میان کلمه‌های مرکب ، نوعی از آن وجود دارد که همهٔ اجزای تشکیل دهندهٔ آنها معنی مستقلّی ندارند ، بلکه الفاظی هستند که به اول یا آخر کلمه افزوده می‌شوند و معنی آنها را تغییر میدهند مثلا درکلمه‌های مرکب (ناروا) ، (درخواست) ، (برافروختن) سه لفظ (نا) ، (در) ، (بر) به اول کلمه‌ها و در کلمه‌های مرکب (گلدان) ، (باغبان) و (دانشمند) سه لفظ (دان) ، (بان) و (مند) به آخر کلمه‌ها افزوده شده و در معنی آنها تغییر و دگرگونی بوجود آورده‌اند · در حالی که خود این الفاظ یعنی (نا) ، (در) ، (بر) ، (دان) ، (بان) و (تند) به تنهایی بکار نمی روند و بصورت مستقلّ معنایی ندارند از اینگونه الفاظ آنها را که به اول کلمه افزوده می‌شوند پیشوند و آنها را که بآخر کلمه پیوسته می‌شوند پسوند گویند · پیشوندهای معروف عبارتند از:

۱ــ (ب) که به اول اسم افزوده می‌شود صفت یا قید مرکّب می‌سازد ·
ب + هوش = بهوش (بهوش یعنی هشیار) ب + خرد = بخرد

(بخرد یعنی خردمند) ب + زودی = بزودی (قید مکان) ــ ب + عجله = بعجله (قید زمان) ۰

۲ــ (با) که در اول اسم می‌آید ۰ صفت مرکب می سازد :

با + ادب = با ادب ، با + صداقت = با صداقت ، با + کمال = با کمال ۰ ۳ــ (باز) در اول انواع مصدر یا بن فعل ۰ باز + پرسیدن = بازپرسیدن ، باز + دید = بازدید ، باز + خرید = بازخرید ،

۴ــ (بر) در اول انواع مصدر یا بن فعل ۰ بر + گردانیدن = برگردانیدن ، بر + گشت = برگشت ، بر + گذار = برگذار ۰

۵ــ (بی) در اول اسم می‌آید و صفت یا قیدی می‌سازد ۰ بی + رحم = بیرحم ، بی + دل = بیدل (یعنی ترسو یا پریشان خاطر) بی + سبب = بی سبب (قید) ۰

۶ــ (در) در اول انواع مصدر یا بن فعل ۰ در + گذشتن = درگذشتن ، در + بایست = دربایست (یعنی لزوم) ، در + آمد = درآمد ۰

۷ــ (فرا) در اول مصدر یا بن فعل ۰ فرا + رفتن = فرا رفتن ، فرا + خور = فراخور ، فرا + دید = فرادید (یعنی پدید ، هویدا) این پیشوند با کلمات دیگر نیز ترکیب میشود ، فرا + پایه = فرا پایه ، (یعنی بلند پایه) ، فرا + پیش = فراپیش (جلو) ، (نقل از فرهنگ معین) ۰

۸ــ (فرو) در اول مصدر ، فرو + خوردن = فروخوردن ، ــ فرو + خواندن = فروخواندن ، فرو + رفتن = فرو رفتن ،

۹ــ (ن) در اول اسم و صفت ، ن + سنجیده = نسنجیده ، ن + پخته = نپخته (یعنی کال یا خام) ۰

۱۰ـ (نا) در اول اسم و صفت یا بن فعل، نا + کام = ناکام، (کام اسم معنی است) ، نا + خوانده = ناخوانده ، نا + گوار = ناگوار.

۱۱ـ (وا) در اول اسم مصدر یا بن فعل. وا + خوردن = واخوردن ، وا + گذار = واگذار ، وا + خواست = واخواست.

۱۲ـ (ور) در اول اسم مصدر یا بن فعل یا اسم. ور + داشتن = ورداشتن ، ور + شکست = ورشکست ، ور + دست = وردست.

۱۳ـ (هم) در اول اسم و صفت یا ضمیر. هم + آهنگ = همآهنگ هم + آن = همان ، هم + چند = همچند .

پسوند

پسوند های معروف عبارتند از:

۱ـ (الف) که خود اقسامی دارد .

۲ـ برای ندا : خداوندا ، پروردگارا ، ملکا ،

ملکا ذکر تو گویم که تو پاکی و خدایی

نروم جز بهمان ره که توام راهنمـــائی

(سنایی غزنوی)

ـ برای مبالغه ، تأکید درکثرت و فراوانی. شگفتا ، خرّما ، عجبا ،

ـ نشانهٔ حاصل مصدر. پهنا ، درازا ، ژرفا ،

ـ نشانهٔ صفت فاعلی. بینا ، شنوا ، گویا ،

ـ نشانهٔ صفت مفعولی. رها (یعنی رها شده) .

۳ـ (ار) که خود سه گونه است: ۱ـ نشانهٔ حاصل مصدر. گفتار ، دیدار ، پدیدار. ۲ـ نشانهٔ صفت فاعلی. خریدار ، خواستار. ـ ۳ـ نشانهٔ صفت مفعولی. گرفتار ، مردار.

۴ـ (آسا) که برای تشبیه و رساندن همانندی بکار رود · برق آسا ، پلنگ آسا ، رعد آسا ·

۵ـ (اک) · خوراک ، پوشاک ، کاواک (میان تهی و مجوّف ، بی‌مغز و پوچ ، شکاف میان دو درخت) ·

۶ـ (گین) برای اتّصاف و نسبت دادن و (آگین) برای ، بیان آمیختگی و آلودگی به چیزی بکار رود · غمگین ، شرمگین ، زهرآگین ·

۷ـ (ین) و (ینه) که برای ساختن صفت نسبی بکار رود · سیمین ، سفالین ، پشمین ، سیمینه ، زرینه ، دیرینه ·

۸ـ (ان) که خود اقسامی میدارد ۱ـ نشانهٔ جمع· مردان زنان · ۲ـ نشانهٔ صفت فاعلی · خندان ، دوان · ۳ـ نشانهٔ نسبت· بابکان ، پیروزان · ۴ـ پسوند مکان · کوهساران ، گیلان ، خاوران ، دیلمان · ۵ـ پسوند زمان · بامدادان ، بهاران ، سپیده دمان ، پسوند حاصل مصدر · آشتی کنان ، حنا بندان ·

۹ـ (انه) برای تشبیه و نسبت و لیاقت· دیوانه ، شاهانه ، مردانه

۱۰ـ (بار) پسوند مکان · رودبار ، دریابار ، جویبار ·

۱۱ـ (باره) برای بیان کثرت علاقه به کسی یا چیزی · زن باره (کسی که علاقه و محبت زیاد به زن دارد) ، شکمباره (شکمو ، پرخور) ·

۱۲ـ (بان) پسوند نگهبانی و حفاظت· دربان ، باغبان ، آسیابان مرزبان ·

۱۳ـ (چه) پسوند تصغیر و بیان کوچکی ، بیلچه ، باغچه ، دفترچه

۱۴ـ (چی) برای بیان نسبت کسی به چیزی یا مکانی · تماشاچی ، گاریچی ، پهلوی چی (این پسوند مأخوذ از زبان ترکی است) ·

۱۵ـ (دان) پسوند ظرفیت· شمعدان ، گلدان ، کاهدان ·

۱۶ـ (زار) پسوند مکان · لاله زار ، گلزار ، علفزار ، چمنزار ـ مرغزار ·

۱۷ـ (سار) که دارای اقسامی است: ۱ـ پسوند مکان. چشمه سار شاخسار ۲ـ برای تشبیه. دیو سار ، بادسار ۳ـ برای جانب و ناحیه. رخسار ۴ـ برای نسبت و اتصاف. شرمسار.

۱۸ـ (سان) برای تشبیه: لاله سان ، پیلسان ، دیوسان.

۱۹ـ (ستان) پسوند مکان: تاکستان، خارستان ، گورستان.

۲۰ـ (سیر) پسوند مکان: گرمسیر ، سرد سیر.

۲۱ـ (ك) که اقسامی میدارد : ۱ـ برای رساندن کوچکی و تصغیر: دخترك ، اتاقك ۲ـ برای تحقیر و توهین: شاعرك ، شیخك ۳ـ برای تحبیب و ترحّم (بیان دوستی و مهربانی) : طفلك ، حیوانك ۴ـ نشانهٔ اسم آلت: (غلطك) ۵ـ نشانه تشبیه و نسبت: مخملك ، دستك ۶ـ از صفت ، اسم میسازد : سرخك ، زردك.

۲۲ـ (کده) پسوند مکان: دانشکده ، دهکده ، ماتمکده.

۲۳ـ (گار) که اقسامی دارد : ۱ـ پسوند فاعلی: آفریدگار ، آموزگار ، پرهیزگار ۲ـ پسوند نسبت: کامگار ، یادگار ، روزگار.

۲۴ـ پسوند لیاقت: رفتگار ، ماندگار.

۲۵ـ (گان) پسوند نسبت: مهرگان ، گروگان ، بازرگان.

۲۶ـ (گانه) پسوند نسبت: جداگانه ، پنجگانه ، بچگانه.

۲۷ـ (گر) پسوند فاعلی یا شغل و پیشه: ستمگر ، دادگر ، کفشگر

۲۸ـ (لاخ) پسوند مکان: سنگلاخ ، دیولاخ ، نمکلاخ.

۲۹ـ (م) پسوند صفت شمارشی: پنجم ، دهم.

۳۰ـ (مین) پسوند صفت شمارشی: پنجمین ، دهمین ، چندمین

۳۱ـ (مان) از بن فعل اسم می‌سازد : ساختمان ، سازمان ، زایمان ۲ـ پسوند نسبت: شادمان ، خانمان.

۳۲ـ (مند) پسوند دارندگی و اتصاف: سودمند ، شرافتمند ·

۳۳ـ (نا) از صفت اسم می‌سازد : تنگنا ، فراخنا ، درازنا ·

۳۴ـ (ناك) پسوند اتصاف: دردناك ، خطرناك ، خشمناك ·

۳۵ـ (وار) که اقسامی دارد : ۱ـ برای اتصاف: سوگوار ، عیالوار ، برای لیاقت: **شاهوار** ، گوشوار ۲ـ برای تشبیه : دیوانه وار ، مجنون وار ·

۳۶ـ (نده) پسوند فاعلی : خورنده ، گوینده ، رونده ، بیننده ·

۳۷ـ (واره) برای بیان لیاقت و نسبت و مشابهت: گوشواره ، دستواره گاهواره ·

۳۸ـ (ور) پسوند دارندگی و اتّصاف: دانشور ، پیشه ور ، کینه ور

۳۹ـ (وش) برای مشابهت: ماه وش ، آینه وش ، حور وش ·

۴۰ـ (وند) پسوند دارندگی و اتصاف: دولت وند ، فولادوند ·

۴۱ـ (هـ) که دارای اقسامی است: ۱ـ نشانهٔ اسم مصدر : ناله ، گریه ، پذیره ، شکنجه ۲ـ نشانهٔ **صفت مفعولی** : گرفته ، خوانده ۳ـ نشانهٔ نسبت و اتصاف: سبزه ، نبرده ۴ـ نشانهٔ نسبت و مشابهت: جشمه ، دهانه ۵ـ نشانهٔ اسم آلت: دیده (چشم) ، گیره ، تابه ، استره ، رنده ، ماله ، ۶ـ نشانهٔ **تصغیر و تحقیر** : دختره ، پسره ، مرده ·

۴۲ـ (ی) که اقسامی میدارد : ۱ـ نشانهٔ حاصل مصدر : جوانمردی **زیبایی** ، نیکی ۲ـ نشانهٔ نسبت: اصفهانی ، شیرازی ۳ـ نشانهٔ مخاطب (شناسه) یا ضمیر متصل فاعلی برای دوم شخص مفرد در فعل : **می روی** ، گفتی ، آمدی ۴ـ نشانهٔ نکره : مردی ، مردی آمد · ۵ـ نشانهٔ وحدت : برنج کیلویی سی ریال است ۶ـ نشانهٔ لیاقت: خوردنی ، دیدنی ، ـ شنیدنی ، گفتنی ۷ـ نشانهٔ قید زمان : عصری به مهمانی میرویم (در ـ تداول عامّـه) ۸ـ برای اتصاف و دارندگی : هنری (هنرمند) ، نامی ـ

(نـامدار) ۹ـ نشانهٔ استمرار در آخر فعل استمراری قدیم : رفتنـدی (میرفتند) ۱۰ـ برای بزرگداشت و گرامی داشت: نورچشمی ، استادی، این نوع(ی) ماخوذ و مقتبس ازعربی است ۱۱ـ برای توصیف، که برخلاف یای نکره به کمك (که) اسم را معرفه میکند : مردی که داخل شد عموی مـن است ۰

اجزای جمله و موارد حذف آنها

در دستور زبان ، کلمات را از دو جهت مورد مطالعه قرار میدهند ۰ نخست از جهت شناختن ساختمان و نوع کلمه ، این نوع مطالعه را مطالعه صرفی یا علم صرف یا تنها صرف گفته‌اند ۰ دوم از جهت شناختن ساختمـان جمله و وظیفه و نقشی که کلمه‌ها در جمله بعهده میگیرند ، این نوع مطالعه را مطالعهٔ نحوی یا علم نحو یا تنها نحو گفته‌اند ؛ از اینجاست که دستـور زبان را در زمان عربی صرف و نحو میگویند ۰

در تداول بیشتر معلمان و دانشجویان ، بررسی کلمات ، از جـهت صرفی تجزیه و از جهت نحوی یا وظیفه‌ونقشی را که کلمه در ساختمان جملـه احراز میکند ترکیب نامیده میشود ۰

از اقسام هفتگانهٔ کلمات ، سه قسم آن ، یعنی اسم ، صفت و ضمیـر در ساختمان جمله در نقشهای گوناگون بکار میروند در قید، نقش و نوع برهم منطبق است (البته در اینجا مراد ، قید مختص است) یعنی قید ، جـز نقش قیدی ، نقش دیگر نمی‌پذیرد، شبه جمله ، اغلب نقش قیدی دارد ۰ حرفها نقشی ندارند جز آنگه در برخی موارد در دو قسم دستوری عمـل میکنند بدین معنی که گاهی در مفهوم حرفی ، و نیز گاهی در عین حـرف بودن ، نقش قید گونه‌ای هم دارند ، افعـال نیـز جز بندرت که قیـد میشوند و یا صفت مرکب می‌سازند،(در امثال (تو دل برو) ، (بزن برو) ،

نقشی قیــد نمی پذیرند در دو جــدول زیر انواع کلمــات و نقشهــای آنهــا نشان داده شده است.

شماره	نوع کلمه	نقش یا حالتهایی که می‌پذیرند
۱	اســم	نهادی ، بازبسته‌ای ، مفعولی ، متممی ، اضــافی ، ندایی ، بدلی ، وصفی ، قیدی
۲	صفت	وصفی ، نهادی ، بازبسته ای ، مفعــولی ، متممی ، اضافی ، ندایی ، بدلی ، قیدی
۳	ضمیــر	نهادی ، بازبسته‌ای ، مفعولی ، متممی ، اضــافی ، ندایی ، بدلی ، قیدی
۴	شبه جمله	اغلب به صورت قیــد بکار می‌رود
۵	فعــل	بندرت قیــد و صفت می‌شود
۶	قیــد	ــــــــــــ
۷	حرف	قیـــــد ؟

شماره	نقشها	انواع کلمات که نقشها را می‌پذیرند
۱	نهادی	اسم ، صفت ، ضمیر
۲	بازبسته‌ای یا مسندی	اسم ، صفت ، ضمیر
۳	مفعولی	اسم ، صفت ، ضمیر
۴	متمّمی	اسم ، صفت ، ضمیر
۵	اضافی	اسم ، صفت ، ضمیر
۶	ندایی	اسم ، صفت ، ضمیر
۷	بدلی	اسم ، صفت
۸	وصفی	اسم ، صفت
۹	قیدی	اسم ، صفت ، فعل ؟ حرف ؟

نهاد ، بازبسته یا مسند ، مفعول ، متمم ، مضاف‌الیه ، بدل ، صفت ، قید ، منادی به اضافهٔ کلماتی که نقش پذیر نیستند یعنی فعل و حرف ، اجزای تشکیل دهندهٔ جمله است ، پس در ساختمان جمله،جمعاً با یازده جزءسازنده سروکار داریم٠ اهمیّت این اجزا در ساختمان جمله ها تقریبا به ترتیب زیر است:

فعل ، نهاد ، بازبسته (مسند) ، مفعول ، متمّم ، حرف ، صفت، مضاف‌الیه ، قید ، بدل ، منادی ـ و اینك توضیحی دربارهٔ برخی از این اجزا و موارد حذف آنها در جمله یادآوری میشود٠

فعل ، یکی از انواع هفتگانهٔ کلمه است و در ساختمان جمله نقش دیگری نمی‌پذیرد ، جز بندرت،و از آنجا که بیش از اقسام دیگر کلمه دارای

معنی و مفهوم است ، رکن اساسی جمله محسوب میشود ، چنانکه همهٔ جمله‌ها تقریباً دارای فعل هستند و جمله‌ای که فعل نداشته باشد ، فرض بر این است که فعل آن ، حذف شده است. مثلا وقتی که گفته میشود . خدا حافظ یا خدا حافظ شما ، فرض بر این است که غرض گوینده این است. خدا ـ حافظ شما باشد . حذف ، حذف فعل گاهی بنا بر عرف زبان استچنانکه در جمله‌های زیر :

خدا حافظ ، خدا حافظ شما ، شب بخیر ، صبح بخیر ، خیلی ممنون ، لطف عالی زیاد ، مرحمت شما زیاد ، مشتاق دیدار ، احوال‌شریف؟ حال مبارك ؟ چه عجب این طرفها ، چه عالی ، چه خوب ، چه عجب ، چه دیر ، چه زود .

در جمله‌های تعجبی و پرسشی و دعایی ، شعر و ادب نیز غالبا فعل حذف میشود . چه خط زیبایی ، چه نسیم ملایمی ، چه شعر شیوایی .

ای فدای توهم دل و هم جان   وی نثار رهت هم این و هم آن
(هاتف اصفهانی)

همچنین اگر نهاد یا بازبستهٔ جمله بصورت صفت برتر (تفضیلی) یا صفتی معادل آن باشد گاهی فعل را حذف میکنند .

خون خود را گر بریزی بر زمین   به که آب روی ریزی در کنار
بت پرستیدن به از مردم‌پرست   پند گیر و کار بند و گوش دار
(ابو سلیك گرگانی)

از گرسنگی مردن به که منت دو نان بردن .

در مقام قَسَم نیز غالبا فعل ، حذف میشود .

به یزدان که تا در جهان زنده‌ام   به می دامن لب نیالوده‌ام
(نظامی)

به جان زنده دلان سعدیا که ملك وجود
نیـــرزد آن که وجودی زخود بیازاری (سعدی)

علاوه بر اینها فعل، اغلب به قرینهٔ لفظی و گاه معنوی حذف میشود ·

ازآستان پیـــر مغان ، سر چـــرا کشیم
دولت درآن سرا و گشایش درآن‌دراست (حافظ)

با خرابات نشینان ز کرامـــــات ملاف
هر سخن جایی و هرنکته مقامی دارد (حافظ)

در جاهایی که علامت ستاره گذاشته شده است به ترتیب دو فعل (است) و (دارد) به قرینهٔ فعل جملهٔ بعدی حذف شده است· گاهی حذف، بقرینـه درجملهٔ دوم است·

ای خداوندان نعمت ، اگر شما را انصاف بودی و ما را قناعت × رسم سؤال از جهان برخاستی (گلستان سعدی) یکی ازعلما خورندهٔ بسیـــار داشت وکفاف اندك × یعنی ، ما را قناعت بودی ، کفاف اندك داشت· (گلستان سعدی) سالی از بلخ به بامیانم سفر بود و راه ازحرامیان پر ــ خطر × یعنی راه ازحرامیان پرخطر بود (گلستان) سعی و فکرش ۰۰۰۰ فریفتن دیگران است و از این جنگ نهائی ، همواره دلش ریش و پیرش × (حجازی ، اندیشه ص ۱۸۶) ·

دیدار شد میسّر و بوس وکنـــار هـــم
از بخت شکر دارم و از روزگار هـــم (حـــافظ)

در شواهد بالا فعلهای ذکر شده وحذف شده ازحیث ساختمـان عینا یکی است و درجمله‌های دوم که فعل ، حذف شده به جای آن ستاره گذاشته شده است· بگویید ، در جاهایی که ستاره گذاشته شده است ؟ ·

چه فعلهایی حذف شده ؟

ولی در شاهد زیر، فعل ذکر شده ، فعل امر (تربیتش‌می‌کن) است، و

در جملهٔ دوم به قرینهٔ آن ، فعل مضارع (تربیت میکنی) حذف شده است٠

پادشاهی پسری را به ادیبی داد و گفت این فرزند تست ، تربیتش همچنان کن که یکی از فرزندان خویش × (گلستان) فعل ، گاهی درمقام معیت (واقع شدن دو یا چند عمل با هم) و تخصیص و تسویه (یکسان بودن دو یا چند کار با هم) حذف میشود ٠

از این پس شهریارا ما و از مردم ،رمیدنها

که من پیوند خاطر با غزالی مشکمو کردم (شهریار)

گر باد فتنه هر دو جهان را به هم زند

ما وچراغ چشم و ره انتظار دوست (حافظ)

دنیا پس مرگ ما چه دریا ، چه سراب

فعل ، گاهی بدون قرینهٔ لفظی در مقام حال،حذف شود ٠

ما در این حالت که دو هندو از پس سنگی سر برآوردند و قصد قتال ما کردند ، به دست یکی چوبی × و در مقابل آن دیگر کلوخ کوبی × یعنی درحالی که به دست یکی چوبی (بود) و در بغل آن دیگر کلوخ کوبی (بود) ٠

که مردار چه بر ساحل است ای رفیق نیاساید و دوستانش غریق

(سعدی)

یعنی نیاساید (درحالی که) دوستانش غریق (باشند) ٠

یادآوری ــ برخی از نویسندگان قدیم و جدید گاهی بدون قرینهٔ لفظی و یا قرینهٔ معنوی روشن،فعل را حذف کرده‌اند ٠ سرهنگ زاده‌ای را بر در سرای اغلمش دیدم که عقل و کیاستی و فهم و فراستی زاید الوصف داشت ، هم از خردی آثار بزرگی در ناصیهٔ او پیدا × (گلستان سعدی)

یعنی : ٠٠٠٠٠٠ در ناصیه او پیدا (بود) ٠

لباس احرام را از مدینه پوشیده بودیم و مراسم مسجد × و بعد سوار شدن و آمدن و آمدن (جلال آل احمد) ۰ یعنی مراسم مسجد (را بجا می‌آوردیم) و بعد سوار شدن و آمدن و آمدن (بود) و یا (بعد سوار شدیم و آمدیم و آمدیم) که در این صورت به جای فعل، مصدر آمده است۰

حذف نهاد ــ چنانکه دیدیم هر جمله‌ای دارای فعلی است و اگر در جمله‌ای فعل نباشد فرض بر این است که به قرینهٔ لفظی یا معنوی حذف ــ شده است ، حال باید گفت هر فعلی ناچار از نهادی است و اگر در جمله ای نهاد دیده نشود ، آن نیز مانند فعل به قرینه حذف گردیده است و برخی از موارد حذف آن به قرار زیر است۰

در جمله‌های پیوسته که نهاد واحدی دارند معمولا نهاد در جملهٔ اول می‌آید ۰

معمولاً از بچگی ، پشتیبان کم زوران بود ، همواره با این خیال ، از چهرهٔ نیکی و داد نقشها می‌بست و می‌گسست تا آنکه بزرگ شد و دریافت۰۰ دانست که یکی از رشته‌های دانش، علم حقوق است (از اندیشه: حجازی ۹۷) در جملهٔ پیوسته بالا ، محمود ، نهاد همهٔ جمله است ولی تنها در جملهٔ نخست آمده و در پنج جملهٔ بعدی به قرینهٔ آن حذف گردیده است ۰ در جمله‌های مرکب نیز اگر نهادشان یکی باشد ، معمولا درجملهٔ نخست میآید ۰

من اگر نیکم و گر بد تو برو خود را باش

هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت(حافظ)

در بیت بالا هر یك از سه کلمهٔ (من) ، (تو) ، (هرکسی) نهاد ، دو جمله‌اند که در جملهٔ نخست آمده و در جملهٔ دوم حذف گردیده‌است۰ جملات دوم در اصل تقریبا چنین بوده‌اند (من) اگر بدم (تو) خود را باش (هرکسی) که کشت۰ نهاد فعلهای اول شخص و دوم شخص مفرد و جمع

اغلب در جمله حذف میشود ٠

×

زلف بر باد مده تا ندهی بربادم　　ناز بنیاد مکن تا نکنی بنیادم
عیان نشد که چرا آمدم کجا رفتم　　دریغ و درد که غافل ز کار خویشتنم (حافظ)

در بیت نخست ضمیر (تو) نهاد فعلهای دوم شخص مفرد و در بیت دوم، ضمیر (من) نهاد فعلهای اول شخص مفرد است که عموما حذف گردیده است

حذف مسند (بازبسته) ـ چنانکه میدانیم در جمله‌هایی که با افعال ربطی (افعال عام) ساخته میشود، مسند به اضافهٔ فعل ربطی جانشین فعل خاص میشود ٠ از اقسام هفتگانه‌ی کلمه، اسم و صفت و ضمیر، نقش ـ مسندی (باز بسته‌ای) می‌پذیرند، علاوه بر این، حرف اضافه و متمم آن نیز جمعا به جای مسند (باز بسته) بکار میروند ٠

بلبل از پرندگان است، جانشینی میکند از ٠ بلبل، پرنده است، بلبل می‌پرد، پرنده (بازبسته) به جای از پرندگان (حرف اضافه + متمم) و می‌پرد به جای پرنده است (مسند و فعل ربطی) می‌آید ٠

یادآوری ـ حذف بازبسته معمولا همراه گزاره یا قسمتی از آن صورت میگیرد ٠ که غایب است؟ علی، در اینجا مسند و فعل ربطی که گزاره‌ی جمله‌اند با هم حذف شده‌اند سخت است پس از جاه تحکم بردن خو کرده به ناز، جور مردم بردن (گلستان، چاپ مشکور ۱۶۰) یعنی ٠٠٠٠ جور مردم بردن (سخت است) ٠

در این شاهد (جور مردم بردن) نهاد است و ذکر شده ولی کلمهٔ (سخت) که بازبسته (مسند) است با فعل ربطی (است) به قرینهٔ مصراع اول حذف شده و از گزاره تنها (خو کرده به ناز) که قید حالت است ذکر گردیده است ٠ حذف مفعول ـ جمله‌ای دارای مفعول است که فعل

آن متعدی باشد . از اقسام هفتگانهٔ کلمه ، اسم ، اصالتاً صفت و ضمیر به نیابت از اسم حالت مفعولی می‌پذیرند .

احمد را دیدم (اسم ـ مفعول است) دانشمند را دیدم (صفت ـ مفعول است) شما را دیدم . (ضمیر ، مفعول است) مفعول در قدیم گاهی علاوه بر (را) در آخر اسم نشانهٔ مفعولی است لفظ (مر) نیز در اول میگرفته است و مفهوم تاکید در برداشت بعبارت دیگر لفظ (مر) مفعول بودن کلمه را در جمله تاکید میکرد . پیش یکی از دانشمندان فرستاد (پسر را) که مر این را تربیتی میکن (گلستان چاپ مشکور ۷۰) .

یادآوری ـ حذف مفعول ، معمولا یا در پاسخ پرسش صورت میگیرد و یا مانند نهاد و فعل و بازبسته به قرینه صورت میگیرد به شرطی که حذف آن خللی به معنی جمله وارد نسازد . کتاب کو ؟ علی برد (یعنی علی کتاب را برد) القصّه شنیدم که طرفی از خباثت نفس او معلوم کردند و بزدند و براندند در شاهد مذکور به قرینهٔ ذکر (او) در جملهٔ (که طرفی از خباثت نفس او معلوم کردند) در دو جملهٔ بعدی یعنی (بزدند) وبراندند کلمه‌ی (او) که مفعول است و همچنین حرف نشانهٔ (را) حذف شده است و اصل جمله‌ها چنین است . (او را) بزدند و (او را) براندند .

حذف متمم . متمم که در دستورهای سابق ، مفعول با واسطه یا غیر صریح یا غیر مستقیم نامیده میشد بعبارت دیگر یك نوع مفعول شمرده میشد ، ـ چنانکه میدانیم پس از حرف اضافه آید و مانند مفعول ، اسم است ویا صفت وضمیری استکه بجای اسم در جمله‌ها بکار میرود به احمد سلام کردم (متمم اسم است) . به دانشمند سلام کردم (متمم صفت است) به او سلام کردم (متمم ضمیر است) .

یادآوری ـ متمم در قدیم ، گاهی با دو حرف اضافه می‌آمده است ،

یکی پیش از متمم و دیگری پس از آن٠

که در بوستانش همیشه گل است

به باغ اندرون لاله و سنبل است (فردوسی)

نشنیده ای که زیر چناری کدو بنی برجست و بر دوید براو بر به روز بیست

(ناصر خسرو)

این شیوه در اصل ، خاص دوره سامانی وغزنوی است و از آن پس ، بتدریج حرف اضافهٔ دوم از دنبال متمم ، حذف میگردد و حتی امروزه ، در موارد ی حروف اضافهٔ پیشین نیز می‌افتد چنانکه در زبان محاوره گوییم(مدرسه رفتم) به جای (به مدرسه رفتم) و (به مدرسه اندر رفتم) که نخستین در ، زبان ادب و کتابت و دوم در عهد سامانی وغزنوی بکار میرود ٠

یادآوری ــ حذف حرف اضافه از سر متمم در نظم قدیم و جدید نیز دیده میشود ٠

ای صاحب کرامت شکرانهٔ سلامت روزی تفقّدی کن درویش بینوا را

(حافظ)

یعنی (به شکرانهٔ سلامت) ، شادی عشرت ما باغ گل افشان شده بود که به پای من و تو از همه جا گل می‌ریخت (باستانی پاریزی) یعنی٠ به شادی عشرت ما. **حذف حرف ربط:** موارد حذف حرف ربط در نظم فراوان به چشم می‌خورد و در نثر نیز گاهی دیده میشود ٠

خواهی که بهین کار جهان کار تو باشد

زین هر دو یکی کار کن از هر چه کنی بس

یعنی٠ اگر خواهی ٠٠٠٠٠٠٠٠)

گر بگویم که مرا با تو سرو کاری نیست

در و دیوار گواهی بدهد کاری هست

(سعدی)

یعنی ۰ در و دیوار گواهی بدهد که کاری هست امروزه حرف ربط(و) رامعمولا از میان کلمه‌های معطوف حذف میکنند و تنها در اول کلمهٔ آخر می‌آورند ۰

یادآوری ــ در جمله‌های جوابیه اغلب جزءمورد پرسش ذکر میشود و بقیه ارکان و اجزای جمله حذف میشود ۰ حذف نهاد ۰ بهروز کو ؟ ۰۰۰۰ غایب است۰ حذف گزاره ۰ که غایب است ؟ بهروز۰۰۰۰ حذف همهٔ اجزای جمله با ذکر مفعول یا متمم که مورد پرسش است۰ معلم که را بخانه فرستاد ؟ بهروز را ۰۰۰۰ معلم درس را از که پرسید ؟ ۰۰۰۰ از بهروز۰۰۰۰ حذف همهٔ اجزای جمله با ذکر مسند که مورد سؤال است۰ نام برادرت چیست؟ ۰۰ بهروز۰۰۰۰ یادآوری ــ گاهی همهٔ اجزا و ارکان جمله ، حذف و فقط یکی از آنها ذکر میگردد ، در مصراع دوم بیت زیر ، تنها مفعول ذکرشده است۰

رفتی و دل بردی و کردی فراموش آنچه گفتی

نامه‌ای عکسی پیامی چشم من در انتظار است

(نظام وفا)

تمرین : درعبارات و جملات و اشعار زیر ، موارد حذف را معیّن کنید ۰

درویش را دست قدرت بسته است و توانگر را پای ارادت شکسته(گلستان)

سخن تا نپرسند لب بسته دار گهر نشکنی تیشه آهسته دار

ساروان بار من افتاد خدارامددی که امید کرمم همره این محمل کرد

نان از برای کنج عبادت گرفته‌اند صاحبدلان ، نه کنج عبادت برای نان

یکی را ازعلمای راسخ پرسیدند چه گویی در نان وقف؟ گفت اگر نان از بهر جمعیت خاطر می‌ستاندحلال است و اگر جمع از بهر نان می‌نشیند حرام (گلستان)

تجزیه و ترکیب

پیش از این گفته شد بررسی جمله‌ها از نظر صرفی تجزیه و از نظر نحوی ، ترکیب نامیده میشود اکنون این مطلب را روشن تر بیان می‌کنیم

موضوع تجزیه بررسی یکایك کلمه هاست از لحاظ نوع و مشخصات فردی آنها بدون توجه به نقشی که هر یك در جمله دارند به عبارت دیگر در تجزیه ـ می‌خواهیم بدانیم مثلاً (قلم) چگونه کلمه‌ای است. اسم است یا صفت یا قید یا ضمیر یا .... اگر اسم است ، مفرد است یا جمع؟ ذات است یا معنی ؟ ساده است یا مرکب ؟ جامد است یا مشتق معرفه است یا نکره از نظر تجزیه فرقی نمی‌کند که (قلم) به تنهایی و بدون جمله مورد بررسی قرار گیرد مثلاً در یکی از جمله‌های زیر بکار رفته و در هر یك از آنها نقش و حالت دیگری داشته باشد .

قلم ، خوب می‌نویسد (قلم ، در جمله نهاد است) . قلم را گم کردم (قلم در جمله مفعول بی‌واسطه است) نامه را با قلم نوشتم (قلم ، در جمله متمم (مفعول با واسطه) است) .

این قلم است (قلم در جمله مسند است) و اگر بخواهیم جمله‌های بالا را تجزیه کنیم در همهٔ آنها تجزیهٔ (قلم) به شرح زیر خواهد بود قلم: اسم عام ، مفرد ، ذات ، ساده ، جامد ، معرفه.موضوع ترکیب: بررسی جمله و اجزای تشکیل دهندهٔ آن و چگونگی ترکیب آنها و نقش هر یك در جمله‌است بدون توجه به نوع مشخصات و ویژگیهای فردی آن اجزا و بدین ترتیب، ـ برعکس تجزیه در ترکیب‌کلمه‌ها را تنها از این جهت که چه نقش و وظیفه‌ای درجمله بعهده دارند بررسی میکنیم نه از جهت خصوصیات و مشخصات آنها . چنانکه اگر بخواهیم کلمهٔ (قلم) را درجملهٔ زیر ، از نظر ترکیب مورد توجه قرار دهیم (قلم ، خوب می‌نویسد) می‌گوییم (قلم) درجملهٔ مذکورنهاد (فاعل) است‌حال اگر به جای کلمه (قلم) هر کلمهٔ دیگری بگذاریم آن کلمه نهاد جمله خواهد بود بی‌آنکه نوع و مشخصات آن تاثیری از لحاظ ترکیب داشته باشد با دقت درجمله‌های زیر این نکته ثابت می‌شود . بهرام خوب

می‌نویسد, نویسنده خوب می‌نویسد ۰ او خوب می‌نویسد ۰ این ، خوب **می‌نویسد** (در اشاره به کسی یا قلمی که خوب می‌نویسد) که ، خوب می‌نویسد ؟ نهاد جمله‌های بالا عبارتند: (بهرام) ، (نویسنده) ، (او) ، (این) و (که) و چنانکه می‌دانیم ۰ بهرام اسم خاص است ، در حالی که قلم اسم عام بود ، نویسنده **صفت فاعلی** است و در این جمله به جانشینی از اسم نهاد و فاعل‌شده است (او) **ضمیر شخصی** است که به **جانشینی** از اسم، نهاد **و فاعل جمله گردیده** است۰ (این) ضمیر اشاره است که به جانشینی از اسم ، نهاد **و فاعل** جمله **شده** است۰ (که) ضمیر پرسشی است و در این جمله ، نقش نهادی (فاعلی) دارد ۰ بدون توجه به گوناگونی کلماتی که نهاد جمله‌های بالا هستند آنچه در ترکیب **مطرح** است تنها این است که بدانیم انجام دادن کار نوشتن به کدام کلمه نسبت داده میشود تا آن را نهاد یا فاعل بشمار آوریم۰ اینك برای نمونه عبارات و ابیاتی را تجزیه و ترکیب می‌کنیم۰

تجزیه و ترکیب

غافل منشین نه وقت بازی است وقت هنر است و سر فرازی است

(نظامی)

کلمه	تجزیه	ترکیب
غافل	صفت بیانی ساده	قید حالت ⎤ جمله: امری (نهی)
منشین	فعل نهی (امر منفی) ، دوم شخص مفرد ، لازم	فعل و نهاد (فاعل) ⎦
نه	حرف ربط ، برخی (نه) را در این موارد پیشوند نفی فعل میدانند نه حرف ربط	یعنی در اصل بصورت (نیست) بوده که برای تاکید نفی از فعل فاصله گرفته

کلمه	تجزیه	ترکیب
وقت	اسم عام ـ مفرد ـ معنی ـ ساده ـ جامد ـ معرفه	مسند (نهاد آن محذوف است) مضاف جمله خبری
بازی	اسم عام مفرد ـ معنی ـ ساده حاصل مصدر	مضاف الیه (وقت بازی اضافه تخصیصی)
است	فعل مضارع اخباری، سوم شخص مفرد، لازم، ناقص	فعل ربطی ـ فعل عام
وقت	(نوشته شد)	مسند نهاد آن (اکنون) یا (حالا) بوده و محذوف است
هنر	اسم عام ـ مفرد ـ معنی ـ ساده ـ جامد ـ معرفه	مضاف الیه (وقت هنر) اضافه تخصیصی است
است	(نوشته شد)	فعل ربطی ـ فعل عام (وقت هنر است، جمله خبری است)
و	حرف ربط ساده	دو جمله را بهم ربط داده (کلمه (نه) نیز در ترکیب چنین است
سرافرازی	اسم عام، مفرد، معنی، مرکب، مشتق، حاصل مصدر	مضاف الیه (مضاف، (وقت) است و به قرینه جملهٔ نخستین حذف شده است)
است	فعل ربطی، مضارع اخباری سوم شخص مفرد، فعل ناقص	فعل عام ـ فعل ربطی ـ رابطه

بگیر ای جوان دست درویش پیر   **نه خود را بیفکن که دستم بگیر**

(سعدی)

تجزیه :

بگیر : فعل امر دوم شخص مفرد ، متعدی ، معلوم

ای : حرف ندا (نشانهٔ منادی بودن کلمه پس از آن)

جوان : صفت بیانی ساده (بیشتر در مفهوم اسمی بکار میرود)

دست : اسم عام ، مفرد ، ذات ، ساده ، جامد ، معرفه

درویش : اسم عام ، مفرد ، ذات ، ساده ، جامد ، معرفه ـ در اصل ، صفت است که جانشین موصوف است یعنی مرد درویش

پیر : صفت بیانی ساده

نه : حرف ربط

خود : ضمیر مشترک ، معرفه

را : حرف نشانه (نشانهٔ مفعول)

بیفکن : فعل امر، دوم شخص مفرد ، متعدّی ، معلوم

که : حرف ربط

دست : اسم عام ، مفرد ، ذات ، ساده ، جامد ، معرفه

م : ضمیر شخصی متّصل (پیوسته) ، اول شخص مفرد ، معرفه

بگیر : فعل امر ، دوم شخص مفرد ، متعدّی ، معلوم

ترکیب :

بگیر : فعل و نهاد (فعل و فاعل)

ای : ــــــــ

جوان : منادیٰ

دست : مفعول، مضاف

درویش : مضاف الیه ، موصوف

پیر : صفت بیانی

جمله : امری

ترکیب :

نـــه	: ـــــــ	جمــله ، امــری
خــود	: مفعــول بی واسطه	
بیفکن	: فعل و نهاد (فعل و فــاعل)	
را	: ـــــــ	

کـــه	: ـــــــ	جمــله : امــری
دست	: مفعول بی‌واسطه ، مضاف	
بگیــر	: فعل و نهاد (فعل و فاعل)	
م	: مضاف الیه	

یا جامه‌ی دانش بپوش و یا خود را به زیور هنر بیارای

کلمه	تجزیه	ترکیب
یـــا	حــرف ربــط	ـــــــ
جامــه	اسم عام ، مفرد ، ذات ، جامد ، ساده ، معرفه	مفعول بی‌واسطه ، مضاف
دانش	اسم مصدر ، معنی ، مشتق ، مرکب مفرد ، معرفه	مضافٌ الیه (جامهٔ دانش ، اضافه تشبیهی)
بپوش	فعل امر ، دوم شخص مفرد ، متعدّی ، معلوم	فعل و نهاد (فاعل)
و	حــرف ربــط	ـــــــ
یــا	حــرف ربــط	ـــــــ

کلمه	تجزیه	ترکیب
خود	ضمیر مشترك	مفعول بی‌واسطه
را	حرف نشانه	
به	حرف اضافه (نشانهٔ متمم فعل)	
زیور	اسم عام ، مفرد ، ذات ، جامد ساده ، معرفه	متمم ، مضاف
هنر	اسم عام ـ معنی ـ مفرد ـ ساده جامد ، معرفه	مضاف الیه
بیارای	فعل امر ، دوم شخص مفرد ، متعدی ، معلوم	فعل و نهاد (فاعل)

جنبش و پیکار را از موج ، استقامت و پایداری را از صخرهٔ ساحل باید فرا گرفت .

کلمه	تجزیه	ترکیب
جنبش	اسم عام ، مفرد ، معنی ، مرکب ، مشتق ، معرفه،اسم مصدر	مفعول بی‌واسطه
و	حرف ربط	ــــــ
پیکار	اسم عام ، مفرد ، معنی ، مرکب ، جامد ، معرفه	مفعول‌بی‌واسطه (معطوف به جنبش)
را	حرف نشانه (نشانهٔ مفعول)	ــــــ
از	حرف اضافه	ــــــ

ترکیب	تجزیه	کلمه
متمّم یا مفعول باواسطه	اسم عام ، مفرد ، ذات ، ساده ، جامد ، معرفه	موج
ـــــ	حرف ربط	و
مفعول بی‌واسطه	اسم عام ، مفرد ، معنی ، ساده ، جامد ، معرفه	استقامت
مفعول (معطوف به استقامت)	اسم عام ، مفرد ، معنی ، ساده ، مشتق ، معرفه ، مرکب، اسم‌مصدر	پایداری
ـــــ	حرف نشانه	را
ـــــ	حرف اضافه	از
متمّم ، مضاف	اسم عام ، مفرد ، ذات ، ساده جامد ، معرفه	صخره
	جانشین کسره اضافه	ی
مضاف الیه (صخرهٔ ساحل اضافهٔ تخصیصی است)	اسم عام ، مفرد ، ذات ، ساده جامد ، معرفه	ساحل
باید فرا گرفت٠ نهاد فاعل ، (فاعل و فعل)	فعل معین فرعی ، مضارع ساده سوم شخص مفرد لازم ناقص	باید
(فاعل و فعل)	مصدر مرخم (بریده)	فراگرفت

همهٔ افراد باید در تامین سعادت و آسایش جامعه بکوشند زیرا سعادت و آسایش واقعی فرد تنها در جامعهٔ آسوده و خوشبخت میسّر می‌باشد ٠

ترکیب	تجزیه	کلمه
ـــــ	صفت مبهم	همه
نهاد، فاعل	اسم عام ، جمع ، ذات ، ساده جامد ، معرفه	افراد

کلمه	تجزیه	ترکیب
باید	فعل مضارع ساده، سوم شخص مفرد لازم، از افعال ناقص و معین فرعی	مکمل فعل (بکوشند)
در	حرف اضافه	ـــــ
تامین	اسم عام، مفرد، معنی، ساده، جامد، معرفه	متمم، مضاف اضافه تخصیصی
سعادت	اسم عام، مفرد، معنی، ساده، جامد، معرفه	مضاف الیه
و	حرف ربط	ـــــ
آسایش	اسم عام، مفرد، معنی، مرکب، مشتق، معرفه، اسم مصدر	معطوف به سعادت (مضاف الیه به سبب عطف به سعادت)
جامعه	اسم عام، جمع ذات، معرفه، جامد، ساده	مضاف نسبت به کلمه مضاف الیه (آسایش جامعه) جامعه اضافه تخصیصی
بکوشند	فعل مضارع التزامی، سوم شخص جمع، لازم، فعل ساده	نهاد و فعل (فاعل و فعل)
زیرا	حرف ربط	ـــــ
سعادت	نوشته شد	نهاد (مسندالیه)، مضاف
و	حرف ربط	ـــــ
آسایش	نوشته شد	معطوف به سعادت نهاد (مسندالیه به سبب عطف به سعادت) مضاف

کلمه	تجزیه	ترکیب
واقعی	صفت نسبی (برای سعادت وآسایش)	ـــــ
فرد	اسم عام، مفرد، ذات، ساده، جامد، معرفه	مضاف الیه (تخصیصی) کلمه‌های سعادت وآسایش مضاف برای کلمه فرد هستند
تنها	صفت بیانی ساده و جامد	قید انحصار یا اختصاص
در	حرف اضافه	ـــــ
جامعه	نوشته شد	متمم، موصوف
آسوده	صفت بیانی، مرکب، مشتق، صفت مفعولی	صفت
و	حرف ربط	ـــــ
خوشبخت	صفت بیانی مرکب، جامد	صفت (معطوف به آسوده)
میسّر	صفت بیانی ساده، جامد	مسند (باز بسته)
باشد	فعل ربطی، مضارع اخباری، سوم شخص مفرد، لازم	فعل عام ربطی

دیدی که خون ناحق پروانه شمع را چندان امان نداد که شب را سحرکند

کلمه	تجزیه	ترکیب
دیدی	فعل ماضی مطلق (ساده) دوم شخص مفرد متعدی، معلوم	فعل و نهاد (فاعل)
که	حرف ربط	ـــــ
خون	اسم عام، مفرد، ذات، ساده، جامد، معرفه	نهاد (فاعل) برای فعل (امان نداد) موصوف

کلمه	تجزیه	ترکیب
ناحق	صفت بیانی مرکب	صفت
پروانه	اسم عام، مفرد، ذات، جامد، ساده، معرفه	مضاف الیه (خون پروانه) اضافه تخصیصی
شمع	اسم عام، مفرد، ذات، جامد، ساده، معرفه	متمّم
را	حرف اضافه (به معنی به)	ــــ
چندان	صفت مبهم	قید مقدار
امان نداد	فعل منفی مرکب، ماضی مطلق سوم شخص مفرد لازم	فعل و نهاد (فاعل)
که	حرف ربط	ــــ
شب	اسم عام، مفرد، معنی، جامد ساده، معرفه	مفعول
را	حرف نشانه (نشانه مفعول)	ــــ
سحرکند	فعل مرکب، مضارع التزامی، سوم شخص مفرد، متعدی، معلوم	فعل، فاعل، آن، شمع است که در جمله پیش آمده

علم نور است و جهـــل تاریکی .

ترکیب	تجزیه	کلمه
نهاد (مسندالیه)	اسم عام، مفرد ، معنی ، ساده ، جامد ، معرفه	علم
مسند (بازبسته) جملـه‌ی اسمیّه ، جمله‌ی خبری	اسم عام، مفرد ، ساده ، معنی ، جامد ، معرفه	نور
فعل ربطی (رابطه)	فعل عام، مضارع اخباری، سوم شخص مفرد ، لازم، ناقص	است
	حرف ربط	و
نهاد (مسندالیه)	اسم عام، مفرد ، ساده ، معنی ، جامد ، معرفه	جهل
مسند (بازبسته) فعـــل ربطی (است) به قرنیه‌ی لفظی جمله‌ی قبل مخدوف است، جمله (جهل تاریکی ...) جمله اسمیه و(خبری است)	اسم مصدر (مرکب از صفت و یای مصدری) مفرد ، معنی	تاریکی

پایان یافت ـ بمنّه و کرمه ـ من الله التوفیق و علیه التّکلان .

مورّخ ۲۵/ ۶/ ۱۳۵۸ شمسی

مطابق ۲۴ شوّال ۱۳۹۹

مؤلّف ـ سیّد اسماعیل عمادی حائری ـ بابل ـ کوی مسجد جامع ـ شماره ۶۲

شماره تلفن ۸۲۳۴